





ای ضیاء الحق محاسن الدین بیار    این سوم دفتر که سنت شد تبار  
 به فضل جانی و امداد ز دانی و فضل احمد لاثانی    که کینه جمال این خیال است  
 گزیر سیر مفت را که شود    لفظ بگذاری سوی معنی روی  
 دفتر    بآئین نومی



هست    در زبان پهلوی

قوت جبریل از مطبوع نبود    بود از دیدار جنت لاق وجود  
 از امامان حضرت محمدی الدین محمدی لانا    روی که این کلام بر کمالش است  
 من چه گویم وصف آن عالم جناب    نیست پیغمبر لے دار و کتاب







نمبر	مضمون کتاب	نمبر	مضمون کتاب	نمبر	مضمون کتاب
۱	درست جزا -	۸۹	رسنه لیسه دجیسیدیه بر لعلداد آورده -	۱	مضمون کتاب
۳	خطبه کتاب -	۹۰	تهدید کردن فرعون موسی علیه السلام را -	۲	نقشه کوکبی گویدریج و ککایت که پیش از افکند ه باشد -
۶	شرع و دین سوم -	۹۱	جواب گفتن موسی علیه الصلوه و السلام فرعون را -	۳	تشییه بند را دم قضا بصورت یمیان و مضطرب شدن آن فیه تر کشته بکنه حق تعالی رسیدن بی علت براد -
۱۲	قصه خورنگان بل بل کمان حرص و دل تقصیر باصحا -	۹۲	پاسخ دادن فرعون موسی علیه السلام را و مملکت خرمین تا پیش برود از موسی علی بنیفا و علیه السلام -	۴	متم کردن آن شیخ را با درازان و بر کاست شیخ اظلم فزید با فتن او -
۱۶	تفسیر قصه سحرمان بل بل کمان -	۹۳	جواب فرعون موسی علیه السلام و موسی علیه السلام -	۵	سبب جرأت ساحران فرعون بر دشکایت کردن بر سرش شش کون -
۱۹	باز گفتن بل کمانیت بل بل کمان -	۹۴	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۶	نمی افتمی الانبیا در و جواب گفتن آن -
۲۱	در بیان خطای عجمان که بر تراز مواج بل بل کمان است و مجرب -	۹۵	استفسار کردن هر دو ساحرا از دگر و برادر و بر سپیدن از درون او -	۷	تجمع ازای فرزند علی علیه السلام بعد از باندم کشته شدن پیش چشم خرم علیا -
۲۲	اگر چه قصه بل بل کمان است که بل بل کمان را کشته باشد -	۹۶	جواب گفتن ساحر مرده را فرد زمان خود -	۸	خرج با کردن شیخ فرزند برادر بزرگ -
۲۳	در بیان آنکه اگر گفتن بل بل کمان است که بل بل کمان است -	۹۷	تشییه کردن توان مجید را بعد از موسی علیه السلام و فتنه طایفه -	۹	عذر گفتن شیخ برادر بزرگ از رفتن -
۲۴	فریفتن دستان شری را در وقت بل بل کمان و با نسیا بسوی دوزخ -	۹۸	را تشیه کردن جواب موسی علیه السلام و قاضی از زبان او -	۱۰	قصه خواندن شیخ برادر بزرگ از زبان او -
۲۵	قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشان را در رسیدن خبری -	۹۹	سازید که قصه بدوین عدای موسی علیه السلام که بود برین موسی علیه السلام -	۱۱	خانم خزان بیا شدن با زن الله -
۳۰	طغیان و طغیان دران دیمان فتنه فتنه فتنه فتنه -	۱۰۰	جواب گفتن ساحر مرده را فرد زمان خود -	۱۲	کسین کتمان علیا السلام چون یکم را دوا -
۳۱	جمع آمدن اهل آنت هر صاحبی بر دوسوم حضرت علی علیه السلام -	۱۰۱	تشییه کردن توان مجید را بعد از موسی علیه السلام و فتنه طایفه -	۱۳	میکر از زبان او -
۳۲	جست طلب خفا بر عای او -	۱۰۲	را تشیه کردن جواب موسی علیه السلام و قاضی از زبان او -	۱۴	بفیه قصه با نسیا و صحت خواندن آن -
۳۵	باقی قصه اهل سبا -	۱۰۳	سازید که قصه بدوین عدای موسی علیه السلام که بود برین موسی علیه السلام -	۱۵	صفت بعضی اید که رفتی اندام حکام -
۳۹	تفسیر قصه رفتن خواجه بدوین روستای بده -	۱۰۴	را تشیه کردن جواب موسی علیه السلام و قاضی از زبان او -	۱۶	که فدا این حکم کردن -
۴۰	دعوت کردن بل بل کمان را از آب لعل و جواب بل بل کمان -	۱۰۵	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۱۷	سوال کردن بل بل کمان از درویش -
۴۱	رجوع بل کمانیت خواجه در روستای -	۱۰۶	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۱۸	قصه دوقی در کار فتن -
۴۳	قصه خواجه و جله کردن ایشان از بل کمانیت فتنه فتنه فتنه -	۱۰۷	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۱۹	با رنگش بقصه و قوتی علیه الرقه -
۴۵	روان شدن خواجه بسوی دهم با عیالان -	۱۰۸	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۰	طلب کردن بنی خرم علیا السلام -
۴۸	رفتن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۰۹	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۱	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۵۱	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۰	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۲	نمودن شال هفت شمع بسوی ساه -
۵۲	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۱	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۳	شدن آن هفت شمع بر فتن بل -
۶۰	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۲	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۴	نمودن آن شمعها در دوزان شیخ -
۶۲	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۳	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۵	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۳	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۴	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۶	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۴	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۵	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۷	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۶	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۶	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۸	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۷	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۷	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۲۹	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۸	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۸	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۰	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۶۹	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۱۹	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۱	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۰	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۰	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۲	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۱	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۱	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۳	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۲	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۲	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۴	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۳	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۳	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۵	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۴	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۴	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۶	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۵	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۵	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۷	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۶	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۶	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۸	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۷	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۷	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۳۹	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۸	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۸	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۰	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۷۹	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۲۹	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۱	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۰	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۰	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۲	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۱	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۱	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۳	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۲	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۲	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۴	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۳	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۳	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۵	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۴	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۴	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۶	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۵	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۵	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۷	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۶	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۶	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۸	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۷	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۷	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۴۹	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۸	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۸	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۰	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۸۹	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۳۹	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۱	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۰	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۰	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۲	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۱	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۱	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۳	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۲	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۲	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۴	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۳	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۳	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۵	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۴	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۴	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۶	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۵	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۵	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۷	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۶	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۶	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۸	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۷	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۷	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۵۹	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۸	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۸	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۶۰	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۹۹	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۴۹	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۶۱	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -
۱۰۰	فرستادن خواجه و قوشن بسوی دهم -	۱۵۰	فرستادن فرعون برادرش و طلب ساحران -	۶۲	باز گفتن بقصه و قوتی علیه الرقه -

[illegible]

# دیباچه فترسوم از فترهای مثنوی معنوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ یَقُوْنُ بِهَا اَنْوَاعُ الْمَرْیَدِیْنَ وَ تَنْزِلُ عَلَیْهِمْ عَنْ شَائِبَةِ الْجَهْلِ

والتلوی استوار کرده شده بکردار الشکر برای خداست و زمین قوی میشود بان لشکر جانهای مریان و پاک میکنند آن کلماتش آن مریان را از آلودگی

وَعَدَ لَهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الظُّلْمِ وَ جَعَلَ هُوَ عَنْ شَائِبَةِ الرِّیَافَةِ حَلَمَهُمْ عَنْ شَائِبَةِ السَّفَهَةِ وَ تَقَرَّبَ إِلَیْهِمْ بَعْدَ

و پاک میکند و ادیانرا از آلودگی شتم و پاکیزد بخش ایشانرا از آلودگی غلبه و پاک میکند دربار ایشانرا از آلودگی بی و بخیر و دوز و کینه از آن کلمات و بکار ایشانرا از

عَنْهُمْ مِنْ فِیهِمُ الْاٰخِرَةِ وَ تَلَسَّسَ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَیْهِمْ مِنَ الْعِلَاقَةِ وَ الْاجْتِهَادِ وَ هِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْاَنْبِیَاءِ

از ایشان از زمین آخرت و آسان میسازد برای ایشان چیزی را که دشوار است بر ایشان در حالیکه آنچه از فرمانبرداری و کوشش و رستگاری که گستاخ و جبار و غلبه

وَ كَلَّمَ لَهُمْ نَجْمًا عَنْ اَسْرَارِ اللَّهِ وَ سُلْطَانِهِ الْخَصُوصِ بِالْعَارِفِیْنَ وَ اِذَا اَسْرَتْهُ الْفَلَکُ النَّوَسِرَاتِ

و از کلمات ایشان که خبر میدهند از رازهای خدا و از سلطان و برهان و دمی که مخصوص است به عارفان و خبر میدهند از گردانیدن آن حلقه های فلک را که نورانی

الرَّحْمَانِ الدَّرَقِ الْحَاكِمِ عَلَى الْفَلَکِ الدُّخَانِیِّ کَمَا اَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمٌ عَلَى النَّوَسِرَاتِ وَ هُوَ

و رحمانی و روشن و حاکمست بر فلک دخیانی و کردی چنانکه بدستی که عقل حاکمست بر صورت های خفای و حسابی آن صورت های

الظَّاهِرَةِ وَ الْبَاطِنَةِ فَدَوَّرَانِ ذٰلِكَ الْفَلَکِ الرُّوحَانِیِّ حَاكِمٌ عَلَى الْفَلَکِ الدُّخَانِیِّ وَ الشُّهُبُ لَزَامُهُ

ظاهر و باطنی اند پس گردین آن فلک روحانی حاکمست بر فلک دودمانند و حاکمست بر درخششهای روشن و

وَالشُّجَرُ الْمُنِيرَةُ وَ الرِّیَاحُ الْمُنَشِّئَةُ وَ الْاَكْرَافُی السَّحَابِیَّةُ وَ السَّیَّاهُ الْمَطْرَدَةُ نَفْعًا لِلَّهِ بِهَا عِبَادَةٌ

و در چراغهای تابان و در بادهای نشود و تابش و بر زمینهای گسترانیده شده و بر آبهای بیایلی ریخته شده فایده رساننده خدایان و جسدان و

وَنَادَ هُوَ فِیْهَا وَ اِنَّمَا یَفْهَمُ كُلُّ قَادِرٍ عَلَى قَدْرِ نَهْیَتِهِ وَ یَسْنُکُ النَّاسِکُ عَلَى قَدْرِ

و افزونی و در آن بندگان را خدا می نامد در حکمت و خدایت گری نمده هر خواننده بر اندازه خرد خود و عبادت می کند عبادت کننده بر اندازه

قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ وَ یُقِیُّ الْمُفْقِی مَبْلَغَ رَآیِهِ وَ یَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ وَ یُجِیُّ الْبَآذِلُ بِقَدْرِ

زور کوشش خود و قوی میدهد قوی و دهنده بجای رسیدن و اشل خود و صدقه میدهد صدقه دهنده بآنرا توانای خود و بخشش مینماید بخشش دهنده را

مَوْجُودُهُ وَ یَقْتَنِی الْمَجُودَ عَلَیْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ وَ لٰكِنْ مُفْتَقِدًا لِمَا فِی لَمْعَانِهِ لَا یَقْصُرُ عَنْ طَلِبِهِ

یافت خود و در میگیرد و جو کرده شده بر او (یعنی گیرنده عطا) آنچه شناخته است از فضل او و لیکن کم کنند آب در میان که جویند آنست که تا در آواز طایر و طبع جانان

مَعْرِفَتُهُ مَا فِی الْخَارِ وَ یَجِدُ فِی طَلَبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَیَاةِ قَبْلَ اَنْ یَقْطَعَهُ الْمَعَاشُ بِالْاِسْتِغْنَاءِ عَنْهُ

شناختن او و خبری را که در دریا است و کوشش میکند در جستجوی آب این زندگانی پیش از آنکه قطع کند و ببرد او را زندگانی دنیا بسبب بازداشتن از آن آب

و یُعِیْقُكَ الْعِلْمُ وَ الْحَاجَةُ وَ التَّحَوُّلُ الْاَسْرَاضُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ مَا یَسْرَعُ اِلَیْهِ وَ لٰكِنْ یُدْرِكُ الْعِلْمُ

و مانع شود او را علت و حاجت و در آید عسر و ضار در میان چیز یکسر عت کند بسوی او و هرگز در نیاید به علم را

مَوْشٍ لَهْوِیٍّ وَ لَا اِذْ اَنَّ اِلٰی دَعَا وَ لَا مُنْصَرَفٍ عَنْ طَلِبِهِ وَ لَا خَافَتْ عَلٰی نَفْسِهِ وَ لَا مَهْمًا لِمَجِیْشِئِهِ

اختیار میکند که هوا و نفس و میل کننده بسوی بیکاری و بطالت و بازگردنده از طلب و می و نترسند و بر ذات خود و دنیا و بهر کم کنند و خود را بر نیاید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِوَيْدِهِ عَلَى دُنْيَا هُوَ يَأْخُذُ مِنْ كُنْزِ الْحِكْمَةِ نَفْقَادَ الْأَمْوَالِ الْعَظِيمَةِ الَّتِي  
 اگر آنکه چنانچه بر دین خود را بر دنیا می خورد و بگیرد از گنج حکمت نقدی های مالمای بزرگ آنکه

لَا تَكْسَدُ وَلَا تُوْرَثُ مَبْرَاتُ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْوَارِ الْجَلِيلَةِ وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالْضِيَاءِ الثَّمِينَةِ شَاكِلًا  
 کسب نشود و در دنیا نبرد و میراث گرفته نشود و بجو میراث مالمای دنیا و بجز دنیا و میراث بزرگ او و شاعهای بسیار بهادار و ادعای شکر گوینده

لِفَضْلِهِ مُعْظَمًا الْقَدْرُ بِهِ مُجَلَّلًا لِحَظَرِهِ وَبِاسْتِعْنَادٍ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاةِ الْحُطُوطِ وَمِنْ جَهْلِ سُلُوكِ  
 بر فضل او را تعظیم کننده است بر مقدار و اندازه او را بزرگ پندارنده است بر مرتبه و شرف او را و پناه می برد بخداوند تعالی از فرومایگی خطای دنیا و از نادانی که بسیار

الْقَلِيلِ سَيَأْتِي فِي نَفْسِهِ وَبِاسْتِقْلَالِ الْكَثِيرِ الْعَظِيمِ مِنْ غَيْرِهِ وَبِغَيْبِ نَفْسِهِ بِمَا لَا يَأْذُنُ لَهُ الْحَقُّ  
 پندار دانا که از حقش چیزی نمی بیند در ذات خود و کم پندار بسیار را که بزرگ است از غیر خود و شگفتی کند بنفس خود چیزی که حکم نکرده و از حقش

وَعَلَى الْعَالِمِ الطَّالِبِ أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا كَوْنَهُمْ وَأَنْ يُعَلِّمَ مَا قَدْ عَلِمَ وَيَرْفُقَ بَذَوِي الضَّعْفِ فِي الدِّهْنِ  
 و لازم است بر عالم که جوینده علم است اینکد بیاموزد چیز را که میداند و اینکه تعلیم کند چیز را که تحقیق دانسته است و نرمی کند بخدا و نماند تا توانائی در منم

وَلَا يَحِبُّ مِنْ بِلَادٍ أَهْلُ بِلَادَةٍ وَلَا يَحِبُّ عَلَى قَلِيلِ الْفَهْمِ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ  
 و محبت نمند از آنکه طبعی کند طبعان و در شوق نمند بر کنند هم همچنین بود پیر شما پیش ازین پس منت نهاد حق سبحانه تعالی

عَلَيْكُمْ سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْ أَقْوِيلِ الْكَلْبِ دِينَ وَشَرِكِ الْمَشْرِكِينَ وَتَقْصِيرِ الْكَافِرِينَ وَتَشْبِيهِ  
 بر شما باین عطا منزه است آن احد که بر ترست از سخنان ممدان و او شرک مشرکان و از کم کردن بیکدیگر نقصان تا همان از تشبیه کردن

الْمُشَبَّهِينَ وَسُوءِ آوَاهَا وَالْمُتَفَكِّرِينَ وَكَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْحَمْدُ عَلَى تَلْفِيقِ  
 تشبیه کنندگان و از بدی و همای فکر کنندگان از چگونگیهای دهم کنندگان مراد است ستایش و بزرگی بر سر هم آوردن

الْكِتَابِ الْمُتَشَفِّقِ عَلَى الْإِلَهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَهُوَ الْمَوْفِقُ وَالْمُفْضِلُ وَلَهُ الطُّولُ وَالسَّنُّ لَا سِيَّمَا عَلَى عِبَادِهِ  
 کتاب مشفق الهی ربانی و اوست توفیق دهنده و افضال کننده و مراد است عطا و منت نهادن به تخصیص بر بندگان خود

الْعَاسِرِينَ عَلَى رَغْوِ حَزْبٍ يُسَيِّدُونَ لِطُفُوفِ نَفْسِ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مِمَّنْ نُورُهُ وَوَكَاةُ  
 که عارفان اند بر خوار ساختن گردی که میخواهند تا بهر اند نور خدا را بدینهای خود و خدا تمام کننده نور خود است و اگر چه ناخوش دارند از آنرا

الْكُفْرُ وَنَاطَا نَحْنُ نَزَلْنَا إِلَيْكَ كَرَامًا لَكَ لِحَافِظِ قُلُوبِ فَسَنُ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَمَّا أَنَّهُ عَلَى كَذِبٍ  
 تا گردیدن بر کفر و فوشتن ایمان را از کشته و بدینیکه مراد از کرامت است که بندگان را از کفر ببرد و از کفر ببرد و از کفر ببرد و از کفر ببرد

مُبَدَّلُ كُونَهُ إِنْ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلَيْهِمُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
 که تبدیل میکند از بدینیکه مراد از کرامت است که بندگان را از کفر ببرد و از کفر ببرد و از کفر ببرد و از کفر ببرد

الْعَلِيِّ الْإِظْلَامِ وَالصَّلَاةِ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلَّى عَلَيْهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ  
 بر سر دانا که نام مبارک او محمد است و بر آل او و صحاب او همه آن آل و صحاب بر رحمت تو

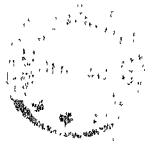
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 ای رحیم ترین رحیم کنندگان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1915/5/1  
1334



1334



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13364



1334/5/1



مطبعه دارالفکر





[illegible]



مستوفی القابل انما بعد مولود و قبل ان انما که مغیر کند چندان قبل از ان بمقبولان بحجبت ملکن بود من عالمه نیز از عالم مذکوران غیر از انچه انان باقی با نگو عالم فاسقند ۱۲ محمد افضل روح

[illegible]

تا نیزی قند را پیش گس  
کو چو سوسن صد زبان افتاد لال  
تا خور د خاک آب و روید صد گیا  
تا گیا بهش را خور د اند طلب  
گشت حیوان نغمه انسان و رفت  
از خور د درون انسان ۱۲  
چون جدا شد از بشر روح و بصر  
گر بگویم خور دشان گردد دراز  
و ایگان را دایه لطف عام او  
ز آنکه گندم به غذائی چون به  
یاره گفت هم بدان زبان یار ما  
چاقه یاره از سخن ۱۲  
باقیان را مقبول و مقبول دان  
برایان یارهای اسرار را بگویم ۱۳  
و آن جهان و ساکنانش مستمر  
اهل آن عالم محکم و مستقیم

انگونی سلطان را یکس  
 گوش آن کس نوشد اسرار جلال  
 خلق بچشد خاک را الطیف خدا  
 باز حیوان را بچشد خلق و لب  
 چون گيا هوش خور و حیوان گشت نبت  
 باز خاک آمد شد اکال <sup>ای نوزده</sup> بشتر  
 و زها و دیدم دهان نشان جمله باز  
 برگها را برگ از انعام او  
 رزق را رزقها و سید به  
 نیست شرح این سخن را منتهاست  
 جمله عالم آکل و ماکول و ان  
 این جهان و ساکنانش نشتر  
 این جهان و عاشقانش متقطع

[illegible]















چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون جهنم از نقص بر رسته مستند  
بحرما در شورشان گفت مي زننه  
گفت زنمان رقصان ز تحريك صبا  
برگمار شاخ شده گفت زن عيان  
گوش دل بايد نه اين گوش بدن  
تا به بسيني شهر جان را با فروغ  
جز حدیث روی او چيرس مگو  
کش بگويد در بني حق هو اذن  
رحمت او مرضع است وما صبي  
سوی اهل بیل و بر آغا زان

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران

چون رهنده از دست خود دستي زننه  
مطربان شان از درون دفتي زننه  
تونه بسيني برگمار شاخا  
تونه بسيني يك بهر گوش شان  
تونه بسيني برگمار اکت زدن  
گوش سپر بنده از نزل و دروغ  
پس دمان بر بنده از نزل اي عمو  
سركش گوش محسد در سخن  
سر بسر گوش است چو نم است اين بي  
اين سخن پايان ندارد بايران



بقیہ قصہ متعوضان بین یگان

کرد و مدد هر بشر برستند  
 نازند اندر جزا صد زخمش  
 یا بدوزخش زید اندر جبر  
 غیبت ایشان کنی گفتند بری  
 کی برد جان غیر آن کو صادق است  
 باشد اندر گوشت کربانگیر  
 فی دمان خوش کردن از دار و دمان  
 راه حیل نیست عقل و هوش را  
 بر سر پشته رخسار و مژگان  
 اگر نه بینی چوب دامن و صوم  
 زان همه رنجور باشد آسگه

هر دو بان را پیل بونی میکند  
 آکجا ایاید کباب پور خویش  
 آکجا بوی کباب بخت را  
 همسایه بندگان حق خوری  
 هاتن که بویای دبان شان خلق است  
 وای آن افروسی کش بوسه گیر  
 فی دبان و زویدن امکان زبان مبان  
 آب و روغن نیت مر و پوشش  
 چند که پذیر خماسی گزیشان  
 گز غنم را پیل را بنگران  
 هم بصورت می نماید گنگنه

[illegible]







در زمان او یک بیک از آن گروه  
 بر تها انداخت هر یک را گزاف  
 امی خورنده خون خلق از زهر بگرد  
 مال ایشان خون ایشان و آن نصین  
 مادر آن فیل چکان کین کشند  
 فیل بچی خوری اس پاره خوا  
 بوسه رسوا کرد مکر اندیش را  
 آنکه یابد بوسه حق را ازین  
 مصطفی چون بوی برد از راه دو  
 هم بسیار بیک پوشاند ز ما  
 تو می چسبی و بوسه آن حرام  
 همزه افاس رشتت می شود  
 بوی کبر و بوی خشم و بوسه از

می درانید و نبودش زان شکوه  
 تا می زود بر زمین می شد تکان  
 تا نیار و خون ایشان تیزد  
 زانکه مال از زور آید در زمین  
 فیل بچ پاره را کفر کشند  
 هم بر آرد خشم فیل از تو دمار  
 بیل داند بوسه بچ خومیش را  
 چون نیابد بوی باطل را زین  
 چون نیابد از دمان با بخور  
 بوسه نیک و بد بر آید بر سما  
 می زنده بر آسمان سبز فام  
 تا به بوگیران گردون می رود  
 در سخن گفتن بسیار چون باز

[illegible]

اگر خوری سوگند من کی خورده ام  
آن دم سوگند غمازی کند  
پس دعا بارو شود از پوی آن  
اکنون آید جواب آن دعا  
اگر چه پستی کرد و پستیست رست  
و بر بود معنی کرد و عظمت نکو

از پیا زو سیر تقوی کرده ام  
بر دماغ همنشینیان برزند  
آن کز می نماید در زبان  
چوب رد باشد جرای هر وقت  
آن کز می لفظ مقبول خداست  
آن کز لفظی نیز زد یک طسو

و زبیر بیان خطای مجتبان که بته  
این بلال صدق در بانگ نماز  
تا بگفتند ای پیمبر نیست راست  
ای نبی و ای رسول کردگار  
غیب باشد اول دین و صلاح  
خشم غیب نبی بخوشید و گفت  
کای خان ز رخداست بلال  
و امشورا نید تا من رازبان  
آرنداری تو دهم خوش در دعا

از صواب بیگانگانست نزد محبوب  
 حجتی را بی سببی خواند از نیاز  
 این خطا اکنون که آغاز نیست  
 یک نوذن که بود افصح بسیار  
 سخن خواندن نطقی علی الفلاح  
 یک دوری از عنایات نیست  
 بهتر از صدی حجتی و قیل و قال  
 و الگویم نه است و آغاز تان  
 رود عامی خواه را خواندینا

۴۸  
امر کردن حق تعالی بر من

[illegible][illegible]









خواندن باد و از دل بر گوشت  
یاو کردن سب و آغا را  
کاشی خدای متعانت و امی معین  
زانکه هر اغباب سیر نه نیست  
یسه بر خوان شهنشاهان  
آب رحمت عارفان به تنه  
لیک اندر پرده بی ان جام  
بی جهاد و صبر که باشد طفر

خواندن بی در و از افسونگی است  
آن کشیدن زیر لب آواز را  
آن شده آواز صافی حسنین  
ناله سگ رهش بی جنبه نیست  
چون سگ کهنی که از مردار است  
آقامت می خورد و او پیش غار  
آمی بساگ پوست کور آرم  
جان برده از هر آن جام به سپهر

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا بعدنا في حرمنا  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض  
وهم خير خلق الله على وجه الأرض



[illegible]

و رفتن روستائی شهری و غیرت خاندان پادشاهی و سایر کوه و سبزه  
 شهری بار و روستائی آشنا  
 خرم که اندر کوی آن شهری رود  
 بر دکان او و بر خوانش پیک  
 راست کردی مرد شهری را آنکان  
 پیچ می نائی سوک و ده و فرجه جو  
 کاین زنان گلشن ست و نو بهار  
 تا به بندم خدمت را من مکر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۱۰ مول ایہ ۱۲ حسین خوارزمی راج

خیل و فرزند ان وقوت را بیاور  
در بهار ان خطه ده خوش بود  
و عده داوی شهری اورا موقع خال  
او بهر سارے ہی گفتی کہ کے  
او بہانہ ساختی کا مسال مان  
سال دیگر گرتوا نم وارہ  
گفت بہتند آن عیا لم منتظر  
باز ہر سارے چو لگات آدمی  
خواجہ ہر سالی ز زرو مال خویش  
آخرین کرت سہ ماہ آن پہلوان  
از خجالت باز گفت او خواجہ را  
گفت خواجہ جسم و جانم وصل جو  
آدمی چون کشتی ست و بادبان  
باز سو گند آن بہادش کای کریم  
دست او گرفت سہ کرت بہمد  
بعد وہ سال و بہر سارے چنین  
کو دکان خواجہ گفتند اسے پر

وردہ ما بایش تہ ماہ و چہار  
 کشت زار و لالہ دہشت بود  
 تا برآمد بعد وعدہ ہشت سال  
 غم خواہی کرد کاماہ و  
 از فلان خطہ بیامیہان  
 از مہات آن طرف خواہم دوید  
 بہر فرزدان تو اسے اہل بہ  
 تا مقیم قبۃ شہرے شہی  
 خج او کردی کشادی بال خویش  
 خوان نہادش یاد اوان و شبان  
 چند وعدہ چند بفرہی مرا  
 لیک ہر تحمل اندر حکم اوست  
 تا کہ آرد باور آن باداران  
 گیرند زندان بیانگر غنیم  
 کا شہادۃ و بیاتمای حمید  
 لا بہا و وعدہ بائے شکرین  
 ماہ و ایر و سایہ ہم دار و دہنر

[illegible][illegible][illegible]







کفرو اند کرد غیب اختیار  
آن سگانش می کنند آن دم ادب  
حق آن نعمت گروگان دل است  
حق آن نعمت سر و کلاه پیش  
چند نوشیدی و داشت چشمات  
از در ایل دلاں بر جان زدی  
گرو هر دکان می گردی ز خرص  
میدوی تهریز آب موده بگ  
کار نایا امید آجنا به شود  
هان و مان ای بتلا این دهل

هم بران در باشدش باش و قرار  
ورسگ آید غریبه روز و شب  
که برو آجب که اول منزل است  
می گزندش که بر ویر جای خویش  
از درون ایل دل آب حیات  
بش غذای سکر و وجد و بخودی  
باز این در رار با گردی ز خرص  
بر ویر آن سمنان چرب و دو گ  
چربش آجنادان که جان فر به شود  
صومعه عیسی است خوان ایل دل

جمع آمدن ایل آفت هر صبا  
حضرت عیسی علیه السلام هبت طلب غایبای او

از ضریر و رنگ شل و ایل دلق  
تا یدم شان وار مانده از جراح  
چاشنگیرون شدی آن خوب گیش  
شسته پرور در امید و تهنه

جمع گشتندی ز هر اطراف خلق  
بر ویر آن صومعه عیسی صبا  
او چو گشته فارغ از او را و خوش  
خوف جوق مبتلا دیدی ز راز

جمع گشتندی ز هر اطراف خلق  
بر ویر آن صومعه عیسی صبا  
او چو گشته فارغ از او را و خوش  
خوف جوق مبتلا دیدی ز راز







[illegible]

اشی خداوندای قدیم احسان تو  
 تو یس بودی که حق را یاد کن  
 یا تو کن لطفی که کردم آن ضبوط  
 اصل و اجدا و شما را آن زمان  
 آب آتش خوزمین گرفت بود  
 حفظ کردم من نکردم روتان  
 چون شدی سرشیت پیت چون غم  
 چون فدای بوفایان می شوی  
 شن ز سهو و بیوفایان بر  
 این گمان بد بربا خبر که تو  
 پس گرفتی یار و همراهان رفت  
 یار نیکت رفت بر چرخ برین

[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

پنج پنهان بود هم شد آشکار  
 چونکه پنج بد بود زد دشمن کن  
 قبض دیدی چاره آن قبض کن  
 بسط دیدی بسط خود را آب ده  
 باز گرد و قصه اهل سبا

<p>کارشان کفران نعمت باکریم که کنی با محسن خود تو جدال من بر خیم زین چه رنجه میشود من نخواهم چشم زدوم کور کن تسینا حیات کما خذت نیتا فی زمان خوب فی امن و فراغ آن بیا اینست خوش گنج دوست فاذا حبا ائتسا انکر ذرا لا یضیق لا یغیش رغبه کما مال اکبر انکره</p>	<p>آن سب از اهل صبا بودند باشد آن کفران نعمت و مثال کنی باید مرا این نیکو لطف کن این نیکوی را دور کن پس سب گفتند یا عنایتنا ما منی خواهیم این ایوان و باغ شهر را نزدیک همد گیر دست طلب الانسان فی صیف الیتا فمن لا یزنی ضعیف جال فیل الانسان ما اکتفیه</p>
--	--

[illegible][illegible]

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

آنکه گفت آن سنی  
در خلد و از زخم او تو که جمی  
دست اندر یارینیکو کار زن  
که پیشش باو بایه اوصب  
از فوق و کفر مانع می شدند  
تخم فسق و کافری می کاشتند  
از قضا حلا شود بخ و دمان  
تجرب الا نصبار اذاجار القضا  
مانه بسیند چشم کل چشم را  
آن غبارت استعانت و کرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد



فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

آنکه گفت آن سنی  
در خلد و از زخم او تو که جمی  
دست اندر یارینیکو کار زن  
که پیشش باو بایه اوصب  
از فوق و کفر مانع می شدند  
تخم فسق و کافری می کاشتند  
از قضا حلا شود بخ و دمان  
تجرب الا نصبار اذاجار القضا  
مانه بسیند چشم کل چشم را  
آن غبارت استعانت و کرد

فقتش میان ست زن شد گشتی  
خار سه پلوت سرکش نه  
آتش ترک هوا چنان زن  
چون ز حد برونه اصحاب سبا  
ناصحان شان نصیحت آمد نه  
قصه خون ناصحان می داشتند  
چون قضا آید شود تنگ نیان  
گفت اذاجار القضا صاق القضا  
چشم بسته می شود وقت قضا  
لکران فارس چو اگیریه گرد

[illegible]

دیر گردِ گرگ چون زاری نکرد  
 با چنین دانش چرا گرد او چرخ  
 می بایستد و بهر سو می خزند  
 می بایند ترک می گیر و چرا  
 با ماسجات و حذر انساز گرد  
 اگر محنت بعد گرد آمد سترگ  
 که ز جوان خرد بستند حشم  
 خاکِ نعم در چشم چو پان میسروند  
 چون تبع گردیم هر یک سروریم  
 بهینم ناریم و آن عارنی  
 با نیک شومی بر دشمن شان کرد زاع  
 در چه افتادند و می گفتند آه  
 آنچه میکردند یک یک یافتند  
 چون اسیری بسته اند کوی تو  
 ایرو بالش ز آتش جاسته  
 که گشتی اورا بگمندان آوری

[illegible]

سوی فارس زرد مرو سوی عمار  
گفت حق آنرا که این گرش بخورد  
او نمیدانست گردِ گرگ را  
گو سفندان بوی گرگ باگزند  
مغز حیوانات بوی شیر را  
بوی شیر خشم دیدی باز گرد  
وانگشتند آن گروه از گردِ گرگ  
بر و دید آن گوشتدان نخست  
چند چوپان شان بخواند و نامند  
که بروماز تو خود چوپان ترمیم  
طعمه گرگیم و آن یار نه  
حمیتی بد جا بلیت در دماغ  
بهر مطمنان همی کنند چاه  
پوشین پوشان تنگافتند  
کیست پوش آن دل حق جوی تو  
جبریل را بر آشتن بسته  
پیش او گو ساله بریان آوری

[illegible]







گفت طبل هو باز گامی  
 خنم خنم خنم خنم  
 بهر گندم خم باطل کاشتید  
 صحبت او خیر من هست مال  
 خود نشد حرص شمار این یقین  
 آنکس گندم را ز خود روزی دهر  
 از بے گندم جدا گشتی از آن  
 کمتر از بانیستی آخر در آب

چو نماند شیرید از ربانی  
 خنم خنم خنم خنم  
 و آن رسول حق را بگذشتید  
 بین کر ابله اشتی حشمتی بال  
 که نمم رزاق خیر الاز قین  
 که تو کلمات راضع نهد  
 که فرستاد دست گندم ز آسمان  
 کو دهر مر باز دواعی را جواب

دشوخت کردن باز بطن را از آب بجزا و جالبطان

باز گوید بطراکز آب خنم  
 بطل عاقل گویدش کاسی باز دو  
 دیو چون باز آمد اسی بطن کتاب  
 باز را گوشت زور و باز گرد  
 مابری از دعوت دعوت ترا  
 حصن مار آفتد و قدستان ترا

تا به بینی دشوخت مار آفتد ریز  
 آب مار احصن است و سرور  
 هین به بیرون کم روید از حصن آب  
 از سر دست دار اسے مایه  
 مانه نوشیم ایندم تو کا فرا  
 من نخواهم بهر ات بتان ترا









بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

۴۴۰  
بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

پس چرا در حیل جوی مانده که بر بند از روزی درویش چند روی در رو کرده چندین عمر و کبر تا نباید که حسد او ریا بد آن دست کاری میکند پنهان دل ان فی خواک صد قیام ملق من یعین این مثنوای عفا قد تولاه و اخصه عدا کوسوی ده چون شد و دید اوجرا استماع هجران غمناک کن در ده چون شد از شهر اوجدا گوش را چون پیش دستانش منی فاقه جان شریف از آب گل مرور اکبتا از صفار و زنی و دود تلخ از حسنه او کم شود	قصه اصحاب ضر و ان خوانده حیل میکردند که دشمنش چند شب همه شب بے سگالیدند خصمی گفتند سر با آن بدان با گل انداخته اسگالید گل کیف لا یعلم هواک من خلق کیف یغفل عن طعین عدا اینها فتنه بها او صفت را گوش کن اکنون حدیث خواجه را گوش را اکنون ز غفلت پاک کن تا چو دید از بلا و از عشا آن زکاتی دان که غمگین را دهی بشنوی غمناک رنجوران دل خانه پرود و در و پر و منی گوش تو را چو راه و نم شود
---	---

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

بیت واقع گردید و ۱۲ ساله بود (فارسه در دهه ۱۲۰۰ در نیشی) فاعل (دارد) کرم اوزان جان شریف است (معاذ) کسر سز و سکون صا و صط و یحین سحر گوش نهاد منتسب و دیدن قول کردن ۱۲ دلی محکوم ۴

غمگساری کن تو بامای رو  
 این ترد و حبس و زندانی بود  
 این بدین سوآن بد استو میکشد  
 این ترد و عجب راه هست  
 بی تردومی رود در راه راست  
 گام آهوا گیسو و رومعاف  
 زین روشن بروج انور می روی  
 بی زور پاترس و نی از موج و کف  
 لا محف دان چونکه خوف داد حق  
 خوف آنکس است که او خوف نیست

اگر بسوسے رب اعلامی روی  
 کو نہ بگذارد که جان سوی رود  
 هر یکے گویا منم راه رشد  
 اسی خاک آنکس کی پایش مطلق  
 رہ نمیدانی بجو گامش کجاست  
 تارسی از گام آهوتا بناف  
 اسی برادر گر بر آذر مے روی  
 چون شنیدی تو خطاب لا تحف  
 مان فرست خون فرسادت طبق  
 حصه آنکس را کنش اینجا طوف نیست

شوان شندن خواجه سپو دہ باعیا لان

خواجہ درکار آمد و تجریر ساخت  
اہل و فرزندان سفر را ساختند  
شادمان و شتایان سوی دہ

مرغ غر مش سوی ده آتایخت  
 رخت را بر گاهم انداختند  
 که بهی خوریم از دود شرده ده

۲۵

**نگارگری کن تو بامای روی**  
این ترود و حبس و زندانی بود  
این بین سوان بد انوسو می کشد  
این ترود و عجب راه هست  
بی ترودی رود در راه راست  
گام آهورا بگیرو و رومعاف  
زین روش بروج انوری روی  
نی زور یاترس و نی از موج و کف  
لا محف دان چون که خوف داد حق  
خوف آنکس است که خوف نیست

**گر بسوی رب اعلامی روی**  
کونه بگذرد که جان سوی رود  
هر یک که گویا منم راه رشد  
ای خنک آنکس که پایش مطلق است  
ره نیندانی بچو گامش کجاست  
تاری از گام آهورا بناف  
اشی برادر گر بر آرد روی  
چون شنیدی تو خطاب لحن  
مان فرست چون فرستاد طبق  
عصه آنکس آنش اینجا خوف نیست

**خواجه در کار آمد و تهنیت ساخت**  
اهل و فرزندان سفر را ساختند  
شادمان و شتابان سوی ده

**فرغ غمش سوی ده آتابخت**  
رخت را بر گاو و عنبر انداختند  
که بری خوریم از دود نروده ده

خواجه در کار آمد و تهنیت ساخت  
اهل و فرزندان سفر را ساختند  
شادمان و شتابان سوی ده

فرغ غمش سوی ده آتابخت  
رخت را بر گاو و عنبر انداختند  
که بری خوریم از دود نروده ده











مونس مگزین خسته را از خنسی  
 آتش تو با ما در و با با کجاست  
 آتش تو با دایه و لا لا چشمه  
 آتش تو با شیر و با پستان مانند  
 آن شجاع بود بر دیوار نشان  
 بر هر آن چیزی که افتد آن شجاع  
 عشق تو بر هر چپ آن موجود بود  
 چون زری با اصل فت و سن مانند  
 طبع سیر آمد طلاق او بر اند  
 از ترانند و صفاتش پاکبش  
 کان خوشی در قلبها عاریتیست  
 ز زری قلب در کان می رود  
 نور از دیوار تا خور می رود  
 زمین پس بتان تو آب از آسمان  
 عاریت باشد در و آن مونس  
 اگر بخیر حق مونس است را وفاست  
 اگر که شاید بغیر حق عصمت  
 نفرت تو از دیر پستان مانند  
 جانب خورشید و ارفق آفتاب  
 تو بر آن هم عاشق آئی امی شجاع  
 آن زو صف حق چو زرا ندود بود  
 و ز زری خویشتن مفلس مانند  
 پشت بروی کرد دست از روی نشانند  
 از جهالت قلب اکم گوی خوش  
 زیر زینت مایه بی زینتیست  
 سوی آن کان رو تو هم کان می رود  
 تو بد آن خور و که در خور می رود  
 چون نمیدی تو وفا از نداد آن









شرح می کردش که من آمم که تو  
آن فلان روزت خریدم آن تناع  
نمی که بودی ما همامان من  
سیر مصداق باشنید سینه خلق  
ادهمی گفتش چه گوئی تر بات  
پنجمین شب ابرو بارانی گرفت  
چون رسیدش کارواند راستخوان  
چون بصد الحاح آمد سو که در  
گفت من آن حق با بگذاشته  
پنج ساله سرخ دید این پنج روز  
یک جفا از خویش و از یار و تیار  
ز آنکه دل نهاد بر چرخ و چاشمش  
هر چه بر مردم بلا و شتت است  
گفت ای خورشید مهرت در زوال  
آن شب بباران پاده گوشه  
گفت یک گوشه هست آن باغبان  
گفتش تیر و مکان از بهر گرگ

لو تها خور دی زخوان من دو تو  
 گل ستر جادو الاثنین شاعر  
 فی رسیدت بیکران احسان من  
 شرم دارد در و چو نمت خور دخلق  
 نه ترا د انم نه نام تو نه جات  
 کاسمان از بارشش شد در شگفت  
 حلفت نه و خوا چه که مهر را بخوان  
 گفت آخر چیست ای جان بهر  
 ترک کردم آنچه می شد آسم  
 جان سکیم درین سراسر سوز  
 در گرانی هست چون سده صد هزار  
 بمانش خور بود با مهر و وفاش  
 این یقین دان که خلاف عادت  
 اگر تو خورم رسته هستی کردم حلال  
 تا پای بے در قیامت تو نشسته  
 هست آنجا رگ را او پاسبان  
 تا زنده گراید آن رگ سترگ

شرح می کردش که من آنم که تو  
 آن فلان روزت خریدم آن تناع  
 نه که بودی ما همامان من  
 سر مصداق شنیدستند خلق  
 او همی گفتش چه گوئی تر بات  
 پنجمین شب ابرو بارانی گرفت  
 چون رسیدش کار داندرا سخوان  
 چون بصد الحاح آمد سو که  
 گفت من آن حق با بگذر شمر  
 پنج ساله سنج دید این پنج روز  
 یک جفا از خویش و از یار و تیار  
 ز آنکه دل نهاد بر چرخ و جانش  
 هر چه بر مردم بلا و شدت است  
 گفت ای خورشید مهرت در زوال  
 آتش تباران پاداه گوشه  
 گفت یک گوشه هست آن باغبان  
 و نقش تیر و کان از بهر گرگ

لوتها خور دی ز خوان من دو تو  
 کل سحر جادو الا شین شاع  
 فی رسیدت بیکران احسان من  
 شرم دارد و رو چنمت خور و خلق  
 نه ترا دانه نه نام تو نه جات  
 کاسمان از بارشش شد در شکفت  
 حلت نه و خوا چه که مهر را بخوان  
 گفت آخر چیست ای جان پر  
 ترک کردم آنچه می پنداشتم  
 جان سکیت هم درین سر و سوز  
 در گرانی هست چون سده هزار  
 جانش خور بود با مهر و وفاش  
 این یقین دان که خلاف عادت  
 گو خودم رسته خسته کردم حلال  
 آبا یاب بے در قیامت نوشته  
 هست آنجا گر را او پاسبان  
 تا زنده گر آید آن گرگ سترگ



اگر تو آن خدمت کنی جا آن تست  
 گفت چه خدمت کنم تو جای ده  
 من شیم حارسه بر کسبم  
 بهر حق گذارم امشب ای دودل  
 گوشه خالی بده واد با عیال  
 چون بخیر بگذر گشته سوار  
 شب همه شب چله گویان گاهی خدا  
 این سزای آنکه شه یار حسان  
 این سزای آنکه اند طمع خام  
 خاک پاکان لیس و دیوارشان  
 بند فیک هر روز خوشنمید شوی  
 از ملوک خاک جز بانگ دهل  
 شهریان خود بهتران نیست بروج  
 این سزای آنکه بے تدبیر عقل  
 چون پشیمانی ز دل شد با شغاف  
 چون پشیمان گشت از دل زانچه کرد  
 آن کمان و تیر اندر دست او

ورنه جای دیگری فرمای جست  
 و آن کمان و تیر در دستم بنه  
 اگر بر آرد درگس بر تیرش ز غم  
 آب بباران بر سر و در زیر گل  
 رفت آنجا جای تنگ و بی محال  
 از تنبیل سیل اندر گنج عمار  
 این سزای آنکه ماسخه ما سزا  
 یاکسے کرد از براسے ناکسان  
 ترک گوید خدمت خاک کرم  
 بهتر از عام و زر و گلزارشان  
 بهر بر سرق سرشان روی  
 تو نخواهی یافت ای پیک سیل  
 روستائی گیت گنج بی فتوح  
 بانگ غولی آمدش بگریه نقل  
 زان سپس سودی ندارد آخرت  
 بعد از آن سودش نداد آه سر و  
 اگر راجویان همه شب سو بسو

گرگ خود بروی مسلط چون شهر  
بهر شیشه هر یک چون گرگی شده  
فرصت آن بینه راندن هم نبود  
تا نیاید گرگ آسیب زنده  
آیینین دندان زن آن تا نیم شب  
ناگهان بمشال گرگ شسته  
تیرا بکشاد آن خواجه ز شست  
اندرا قنادن ز حیوان با جو بست  
ناجوا مرزا که حسره که من بست  
اندرو اشکال گرگی ظاهر بست  
گفت نی بادی که بخت از فرج و  
گشته حسره که ام را در یاقین  
گفت نیکو تر نفس کن شب بست  
شب غلط بنماید و بیدل بست  
هم شب و هم ابر هم باران شرف بست  
گفت این بر من چو روز روشن بست  
بر میان بست باد آن باد را

گرگ جوان و زرگرگ او جنب  
اندران ویرانه شان ز سحر زو  
از نیب حمله گرگ عسود  
روستائی ریش خواجه کبر  
جان شان از ناف می آید لب  
سر بر آور و از فرزند پشته  
رو به بران حیوان که تا اقا و پست  
روستائی های کرده کوفت و ست  
گفت نی این گرگ چون اهر بست  
اشکال او از گرگی او مجرب بست  
می شناسم تمخیا کابی زنی  
که میباید بسط هرگز و القبا جن  
شخصه هاد شیشه با فخر مجرب بست  
و بر جدا شب شیشه با فخر مجرب بست  
این سه تار یکی غلط آرد شگرت  
می شناسم باد خر که من بست  
می شناسم چو مسافر آرد

گرگ خود بروی مسلط چون شهر  
بهر شیشه هر یک چون گرگی شده  
فرصت آن بینه راندن هم نبود  
تا نیاید گرگ آسیب زنده  
آیینین دندان زن آن تا نیم شب  
ناگهان بمشال گرگ شسته  
تیرا بکشاد آن خواجه ز شست  
اندرا قنادن ز حیوان با جو بست  
ناجوا مرزا که حسره که من بست  
اندرو اشکال گرگی ظاهر بست  
گفت نی بادی که بخت از فرج و  
گشته حسره که ام را در یاقین  
گفت نیکو تر نفس کن شب بست  
شب غلط بنماید و بیدل بست  
هم شب و هم ابر هم باران شرف بست  
گفت این بر من چو روز روشن بست  
بر میان بست باد آن باد را

گرگ خود بروی مسلط چون شهر  
بهر شیشه هر یک چون گرگی شده  
فرصت آن بینه راندن هم نبود  
تا نیاید گرگ آسیب زنده  
آیینین دندان زن آن تا نیم شب  
ناگهان بمشال گرگ شسته  
تیرا بکشاد آن خواجه ز شست  
اندرا قنادن ز حیوان با جو بست  
ناجوا مرزا که حسره که من بست  
اندرو اشکال گرگی ظاهر بست  
گفت نی بادی که بخت از فرج و  
گشته حسره که ام را در یاقین  
گفت نیکو تر نفس کن شب بست  
شب غلط بنماید و بیدل بست  
هم شب و هم ابر هم باران شرف بست  
گفت این بر من چو روز روشن بست  
بر میان بست باد آن باد را

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

خواجه چسب و بیامنا شکفت  
بکلیط پارسید آورده  
دست تاریکی شناسی باو سر  
آنگه داند نیم شب گوساله را  
خوشیتن را عارف و دواله کنی  
که مرا از خوشی هم آگاه نیست  
انجروی خودم از انجما نیست  
خافل و مجنون حقم یاد آر  
آنگه مرداری خور و بینی نشیند

روستانی را گریبانش گرفت  
بنگ و افیون هر دو با هم خورده  
چون ندانی مر مرا ای خیره  
چون نداند همزه ده ساله را  
خاک و چشم مروت میزدنی  
در دلم گنجایبند الله نیست  
این دل از غیر تحیر شاد نیست  
در چنین بختو شیم معذور دار  
شیخ اورا سوی معذوران کشید

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است و در این شهر از این کتابخانه است











یک شغالی پیش او شد کای فلان	شید کردی تا شدی از خوشلان
شید کردی تا به منبر برجه	تا زلف این خلق را مرست دهی
بس بگو شیدی نریدی گریه	بس رشتید آورده بی شریه
صدق و گرمی خود شعار اویست	باز بی شری بنام هر دو فاست
کالتفات خلق سوی خود گشتند	که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلیت خود را به باد بوست نه  
و بیرون آمدن میان حیثیت کن که چنین چرخان خورده ام

دنبه پاریافت شخصی مستهان	هر صبا حی چرب کردی سلطان
در میان منغان رفته که من	لوت چسبیده خورده ام در آهن
دست بر سبلیت نهادی در نوید	رفریمنی سو سبلیت بنگرید
کاین گواه صدق گفتار من است	وین نشان چرب شیرین من است
اشک کش گفستی جواب بی طینین	که آبا و الله کید اکافرین
لا ت تومار ابر آتش برینا و	اکان سبال چرب تو بر کنده باد

تور کالتفات خلق آه این بیت علت معج بالاست که به از بی شری بنام

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.



از امتحانات قضا این مباحث

این بودن بنیم با عور که امتحان کرد حضرت عزت او را و از انهار و فیه بود

بنیم با عور و ابلیس لعین	از امتحان است برین گشته مبین
زانکه بودند این از مکر خدا	کا امتحان سارفت اندر ماضی
عاقبت رسوائی آمد بارشان	این شنیده باشی از اخبارشان
او به عوی میل دولت میکند	معه اش نفرین سبب می کند
کا بنی بنیان میکند پیدایش کن	سوخست مار ای خدا رسوائش کن
جمله اجسده تنش خضم ویند	کز بهاری لافه ایشان در ویند
لاف واداد کرم سامی کند	شاخ رحمت را زین بر می کند
رستی پیش آریا خاموش کن	و انگمان رحمت بین و نوش کن
ن شکم خصم سبال او شده	دست چپشان در دعا اندر زده
ای خدا رسوائ کن این لاف لیام	تا بجنس سوسه طرحم کرام
سجابه آمد دعای آن شکم	سوزش حاجت بزود برین علم
نت حق گرفتاری و اهل صنم	چون مرا خوانی اجابتهاست هم

از امتحان است برین گشته مبین  
کا امتحان سارفت اندر ماضی  
این شنیده باشی از اخبارشان  
معه اش نفرین سبب می کند  
سوخست مار ای خدا رسوائش کن  
کز بهاری لافه ایشان در ویند  
شاخ رحمت را زین بر می کند  
و انگمان رحمت بین و نوش کن  
دست چپشان در دعا اندر زده  
تا بجنس سوسه طرحم کرام  
سوزش حاجت بزود برین علم  
چون مرا خوانی اجابتهاست هم

از امتحان است برین گشته مبین  
کا امتحان سارفت اندر ماضی  
این شنیده باشی از اخبارشان  
معه اش نفرین سبب می کند  
سوخست مار ای خدا رسوائش کن  
کز بهاری لافه ایشان در ویند  
شاخ رحمت را زین بر می کند  
و انگمان رحمت بین و نوش کن  
دست چپشان در دعا اندر زده  
تا بجنس سوسه طرحم کرام  
سوزش حاجت بزود برین علم  
چون مرا خوانی اجابتهاست هم

از امتحان است برین گشته مبین  
کا امتحان سارفت اندر ماضی  
این شنیده باشی از اخبارشان  
معه اش نفرین سبب می کند  
سوخست مار ای خدا رسوائش کن  
کز بهاری لافه ایشان در ویند  
شاخ رحمت را زین بر می کند  
و انگمان رحمت بین و نوش کن  
دست چپشان در دعا اندر زده  
تا بجنس سوسه طرحم کرام  
سوزش حاجت بزود برین علم  
چون مرا خوانی اجابتهاست هم













مستی شهوت بین اندر بیشتر  
پیش مستی ملک و ان مستهان  
او شهوت اتفاقی کے کند  
خوش نماید چون درون دیدہ نور  
بر کند جان رازمی و ز ساقیان  
وز جلالت روہمای پاک را  
ختم بادہ این جهان شبکستان  
بچو گشتاری نہفتہ در قیو  
خار ہاے بے نہایت کشتہ اند

<p>پیش ز مستیها بگفتند اسے درینغ          بزرگان</p> <p>گسترید یے درین میسدا و جا          بزرگان</p> <p>این بگفتند و قضا میگفت نیست          بزرگان</p>	<p>بزرگین یاران بداد یے چو میغ          عدل و انصاف و عبادات و وفا          پیش پاتان و ام نامید ایسی ست</p>
--	--

این کتاب در سال ۱۲۰۴ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۲۰۴ هجری قمری  
 در منزلت منتهی به سعادت و فیض  
 در محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی  
 میرزا محمد تقی خاوری مد ظله العالی  
 تصحیف گردید.  
 مصنف: میرزا حسن خاوری  
 مکتوب: میرزا حسن خاوری  
 تاریخ: ۱۲۰۴ هجری قمری  
 مکان: تبریز

<p>خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارک آن</p>	
<p>جمہ فرعون نے جو یہ بے توفیق بود</p>	<p>ہر چہ آدمی دخت آن توفیق بود</p>
<p>او منجم بود در حکمش ہزار</p>	<p>وز معتبہ نیز و ساحلے ہزار</p>

[illegible][illegible]

مقدم موسی نمودندش بخواب  
با معب گفت با اهل بنجوم  
چمله گفتندشش که تدبیری کنیم  
تا رسید آن شب که مولد بود آن  
که برون آرند آن روز از چگاه  
پیش بستر نمودند در شتر آشکار  
الصلوات علی جملة اسرائیلیان  
تا شمار او و نمایان بپایان  
کان اسیران را بجنه دوری نمود  
گر قماره بک بره در پیش او  
یا سه آن بد که نه بسند هیچ اسیر  
بانگ چاوشان چون دره نشنوند  
و نه بپند رو که او مجرم بود  
بودشان حرص تقاب متعین  
میدان ایند فرعون بنی اسرائیل از برا حیل منیع ولایت حضرت موسی علیه السلام

که گشت فرعون بکشت را خراب  
چون بود دفع خیال و خواب شوم  
راه دادن را چو رهن منیم  
رای این دیدند آن فرعونیان  
سوی میدان بزم و تخت باو شاه  
که منادها کنند از شهریار  
شاه می خواند شمار از آن مکان  
پر شما احسان کنند بهر ثواب  
دیدن سر فرعون دستوری نمود  
به آن یاسه بختند بک بره  
در که و بک که تقای آن اسیر  
تا نه بسند رو و دیواری کنند  
انچه بدتر بر سر او آن رو  
چون حرص است آدمی قیامغ  
میدان ایند فرعون بنی اسرائیل از برا حیل منیع ولایت حضرت موسی علیه السلام

شد مناد و در محله تاروان  
کامی اسیران سوی میدان که روید

بانگ میزد که بکشادی کنان  
کز شهنشاه دیدن وجود دست امید

در مقدم موسی نمودندش بخواب  
با معب گفت با اهل بنجوم  
چمله گفتندشش که تدبیری کنیم  
تا رسید آن شب که مولد بود آن  
که برون آرند آن روز از چگاه  
پیش بستر نمودند در شتر آشکار  
الصلوات علی جملة اسرائیلیان  
تا شمار او و نمایان بپایان  
کان اسیران را بجنه دوری نمود  
گر قماره بک بره در پیش او  
یا سه آن بد که نه بسند هیچ اسیر  
بانگ چاوشان چون دره نشنوند  
و نه بپند رو که او مجرم بود  
بودشان حرص تقاب متعین  
میدان ایند فرعون بنی اسرائیل از برا حیل منیع ولایت حضرت موسی علیه السلام  
شد مناد و در محله تاروان  
کامی اسیران سوی میدان که روید  
بانگ میزد که بکشادی کنان  
کز شهنشاه دیدن وجود دست امید



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

## حکایت در مشیل

همچنان کا اینجا مغول حیدر دان  
 مصریان را جمع آید این طرف  
 هر کس می آمد بگفتا نیست این  
 تا بدین شیوه همه جمع آمدند  
 ششوی آگه شوی با ننگ نماز  
 دعوت مکارشان اندر کشید  
 با ننگ درویشان و محتاجان نبوت  
 گر گدایان طامع اند و زشت خو  
 و زنگ دریا گم با سنگماست  
 پس بپوشیدند اسلحیلمیان  
 چون بحیلت نشان بمیدان برآو  
 در دلداری و بخششها بداد

گفت می جویم کس از مصریان  
 تا در آیت آنگه می باید بگفت  
 در بر آن میر یک یک می شدند  
 این در آخواجہ دران گوشه نشین  
 گردن ایشان بدین حیل زدند  
 داعی الله را نبودند نیاز  
 انحرار از مکر شیطان ای کشید  
 تا نگیرد با ننگ محتالیت گوش  
 در شکم خواران تو صاحب دل بچو  
 فخر با اندر میان ننگماست  
 از پیکه تا جانب میدان دوان  
 روی خود بنودشان بستان زده  
 هم عطا هم و عدا گردان قباد

بعد از آن گفت از برای جان تان  
 پاسخش دادند که خدمت کنیم  
 باز گشتن موعود از میدان بشهر شادمان از  
 تفریق بنی اسرائیل از زنان شان در شب حمل  
 شب شادمانه باز آمد شادمان  
 خازنش عمران پسر اندر خدمتش  
 گفت ای عمران برین درخت تو  
 گفت خیم مهربان درگاه تو  
 بود عمران هم ز اسرائیلیان  
 که گمان بردی که او عصیان کند  
 امین از عمران بدو افعال او  
 خود کج در خاطر موعود بود  
 جمع آمدن عمران بادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام  
 شب برفت و او بر آن درگاه رفت  
 زن برواقاد بوسید آن لبش  
 گشت بیدار او وزن را دید خوش



گفت عمر این مان چون آمدی  
و کشیدش در کنار از مهر مرو  
جفت شد با او امانت را سپرد  
آهنی بر سنگ زوزاد آتش  
شن چو ابرم تو زمین موسی نبات  
بازت و برد از شاه میدان ای عرب  
آنچه این فرعون می ترسید از تو

و صحبت کردن عمران حضرت را بعد از مجامعت که مرانیده باشی

و اگر دانای هیچ زمینها دم فرزند  
 عاقبت پیدا شود آتش را این  
 در زمان از سوی میدان بصره  
 شاه از آن هیبت چون جیست از آن  
 از سوی میدان چه باک است و غریب  
 گفت عمر آن شاه مارا عمر باد  
 از عطای شاه شادی می کنند

تا نیاید بر سن و تو صد عزت  
 چون علامت رسد ای تازنین  
 میرسد از خلق و می شد بر هوا  
 پا برهنه گاین چه غلغلایست آن  
 که نه پیشش می رود حتی و دیو  
 قوم اسرائیلیا نند از تو شاد  
 رقص می آرند و کنهائی نهند

ترسیدن فرعون از باگ و غروب و غوغا

گفته باشد کاین بود اولیک	و هم دانست مرا ترک و دوریک
--------------------------	----------------------------

*[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical document or manuscript.]*



۶۸۰  
 در وقت آنکه از این شهر گذشتیم از یکجا  
 دست بر سر می زد گاه الفراق  
 رفت چون دیوانگان سقتل و شش  
 گفتای نرسن بر جمع خواند  
 زوهای باز گزیده باخت او  
 از خیانت و طمع شکفت  
 آبرو و سکه شاه مار را سختید  
 شاه را ما فارغ آریم از عمان  
 شد بر سر عون و بر خواندش تمام  
 خواند ایشان را از ختم آن روتباه  
 من بر آویم شمار ابی امان  
 ما با او دشمنان در بختیم  
 دور ماندند از ملاقات زمان  
 این بود پادشاه و افعال کرم  
 ملک کنسار اسلم می خورد  
 فهم کرد آید و گردیدم مسین  
 طبل خوار می شد و مکارید و شوم

دوستاره آن همی بر برهما  
 بادل خوش شاد عمران و زلفاق  
 کرد عسمرین خویش خشم و ترش  
 خویش را آب کس کرد و براند  
 خویش را ترش و مگین ساخت او  
 گفت شان شاه مرا بفرستید  
 شو به میدان شاه را آختید  
 دست بر سینه نهادید از خمان  
 عاقبت زربالت شد کار خام  
 چون شنید از غصه رویش شد سیاه  
 گفت ایشان را که این ای خاندان  
 خوش را در مضحکه انداختیم  
 ناگه مشب بمسله اسرئیلیان  
 کمال رفت و آبرو و کار حشام  
 ساسا او را و خلعت می پرید  
 از پر اسه آنکه در روزی چنین  
 رای آن این بود و فرنگ و نجوم

مر شمارا بر دم آتش زخم  
عیش رفت با شما خوش کنم  
سجده کردند و گفتند ای خدیو  
سما دفع بلا ما کرده ایم  
فوت شد از ما و حملش شد پیر  
لیک استغفار این روز ولاد  
روز میلادش رسد بنده ما  
اگر نداریم این نگه ما را بکشت  
تا به نه مه سه شمر داور روز  
چون مکان بر لامکان حمله برد  
بر قضا هر کوشب بخون آورد  
چون زمین با آسمان خشمی کند  
نقش بانقاشش خون خجیه زند

گوش و بسینی و بان تان بکنم  
من شمارا اینم آتش کس نه  
گریه کرت ز ما چربید و یو  
و هم حسیب ان زانچه ما کرده ایم  
نقطه آتش حسبت و رحم اندر خریه  
مانگه ایریم ای شاه و قباد  
تا نگردد فوت و بخت این قضا  
ای غلام رای تو افکار و آتش  
تا نیست و تیر حکم خصم دوز  
خون خود ریزد بلا ما را خنرو  
سنگون آید ز خون خود خورد  
شوره گردد و سر زمرگه بزند  
سلطان و ریش خود بر یکند

خواندن فرعون زمان بنی اسرائیل را

که نو از ایند و پودند سو سے میدان بکر

بعد نه سه شمر برون آور تخت  
سوی میدان و منادی کرد تخت

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, including in the top right, left margin, and bottom. Some legible fragments include:

- Top right: "و در این روز که روز ولادت است..."
- Left margin: "و در این روز که روز ولادت است..."
- Bottom: "و در این روز که روز ولادت است..."



[illegible][illegible]

<p> <sup>۱۶</sup> وامن اندر حیدر زان آشوب زد  <sup>۱۷</sup> که دو گزین چه آفرید آن زمان  <sup>۱۸</sup> بهر چاه موسی فرستاد آن عسکر </p>	<p> <sup>۱۹</sup> و چون  <sup>۲۰</sup> زد و  <sup>۲۱</sup> زد و  <sup>۲۲</sup> زد و </p>	<p> <sup>۲۳</sup> و چون  <sup>۲۴</sup> زد و  <sup>۲۵</sup> زد و  <sup>۲۶</sup> زد و </p>
---	--	--

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰









[illegible]





چون نذر دستان تو قند لیلیا  
که غرض تیغ ظاهر که بود  
بلکه هر سینه را دیدار آن  
پس چون از تیغ یادت میداد  
این بود تاویل اهل اعتدال  
چون ز حس بیرون نیاید آدمی  
این سخن پایان ندارد و مارگیر  
تا بهجت او آمد آن هنگامه خواه  
بر لب شط رو و هنگامه نهاد  
مارگیر از دها آورده است  
جمع آمد صد هزاران خام ریش  
منتظر ایشان و او هم منتظر  
مروم هنگامه اندرون تر شود  
جمع آمد صد هزاران شراخ  
حلفت گرد او چو ریزگر و عیش  
مرد از زن خبیر تر از و حام  
چون سه خرا و جنبانیداد

بهر پیش کرده تا و لیلیا  
دعوی دیدن خیال تو نمی بود  
وقت عبرت می کند تیغ خوان  
این دلالت همچو گفتن می بود  
و ای آن کس کو نذر و نور حال  
باشد از تصویر غیبی انجمی  
می کشید آن مار را با صذر حیر  
تا بهجت او آمد آن هنگامه خواه  
خلعه در شش نعلب دوا و قتاد  
بو العجب نادر شکاری کرده است  
صید او شد هر یک آنجا از خویش  
تا که جمع آیند خلق منتظر  
گدیه و تو ز تیغ نیکو تر رود  
حلفت کرده پشت پا پشت پا  
همچنان که بت پرستان کنش پیش  
رفت و هم چون قیامت خاص و عام  
سه کشیدند اهل هنگامه گاه

سازد حاصل از قند لیلیا که غرض تیغ ظاهر که بود بلکه هر سینه را دیدار آن پس چون از تیغ یادت میداد این بود تاویل اهل اعتدال چون ز حس بیرون نیاید آدمی این سخن پایان ندارد و مارگیر تا بهجت او آمد آن هنگامه خواه بر لب شط رو و هنگامه نهاد مارگیر از دها آورده است جمع آمد صد هزاران خام ریش منتظر ایشان و او هم منتظر مروم هنگامه اندرون تر شود جمع آمد صد هزاران شراخ حلفت گرد او چو ریزگر و عیش مرد از زن خبیر تر از و حام چون سه خرا و جنبانیداد

بهر پیش کرده تا و لیلیا دعوی دیدن خیال تو نمی بود وقت عبرت می کند تیغ خوان این دلالت همچو گفتن می بود و ای آن کس کو نذر و نور حال باشد از تصویر غیبی انجمی می کشید آن مار را با صذر حیر تا بهجت او آمد آن هنگامه خواه خلعه در شش نعلب دوا و قتاد بو العجب نادر شکاری کرده است صید او شد هر یک آنجا از خویش تا که جمع آیند خلق منتظر گدیه و تو ز تیغ نیکو تر رود حلفت کرده پشت پا پشت پا همچنان که بت پرستان کنش پیش رفت و هم چون قیامت خاص و عام سه کشیدند اهل هنگامه گاه

چون نذر دستان تو قند لیلیا که غرض تیغ ظاهر که بود بلکه هر سینه را دیدار آن پس چون از تیغ یادت میداد این بود تاویل اهل اعتدال چون ز حس بیرون نیاید آدمی این سخن پایان ندارد و مارگیر تا بهجت او آمد آن هنگامه خواه بر لب شط رو و هنگامه نهاد مارگیر از دها آورده است جمع آمد صد هزاران خام ریش منتظر ایشان و او هم منتظر مروم هنگامه اندرون تر شود جمع آمد صد هزاران شراخ حلفت گرد او چو ریزگر و عیش مرد از زن خبیر تر از و حام چون سه خرا و جنبانیداد

۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

اگر بسیار است فرعون او	که با مراو می رفت آب جو
آنکه او بسیار فرعونی گشت	راه صد موسی و صد مارون زند
گر گشت آن از دوا از دست فقر	پست گرد و ز جباه و مال صفر
از دوا را در و رفت فراق	هین مکش او را بخورشید عراق
تا فرود آمد بود آن از دوات	لقمه او سبے چو او یابد نجات
ماست کن او را و امین شوز مات	رحم کن نیست او را بل صدمات
کمان لقب خورشید شوت سرزند	آن خفاش مرده رگیت پرزند
سے گشتش در جهاد و در قتال	مرد وار الله خنجر یک اتصال
چونکه آن مرد از دمار آوردید	در هوا سب که فرخ خوش شد آن مردید
لاجرم آن قسنا کرد اسے غریه	بلکه صد چند آنکه ما گشتیم نیر
تو طمع داری که او را سبے جفا	یسته داری در وقار و در وفا
هر خسے را این تناسکے رسد	موسے باید که از دور پاک شد
صد هزاران خلق را زورهای او	در نهیمیت گشته شد از راسے او
در وسیع هم خویشین را با دوا	گفته شد و الله اعلم بالشداد

تهدید کردن فرعون موسے علیہ السلام را

گفت فرعونش چرا تو اسے کلیم	خلق را گشتی را آگندہی زہیم
و رتزد و از تو افتادند خلق	و نهیمیت گشته شد مردم فزونی

Handwritten marginal notes in Persian script are present on the left and right sides of the page, providing commentary or additional context to the main text.



موسیٰ خود را خریدی این برو  
جسبع آرم ساحران دهر را  
این نخواهد شد روز و دوروز  
تا که جیل تو نایم شهر را  
مسلّم ده تا چیل روز تو را

جواب موسی علیه السلام فرعون را

گفت موسی این مرا دستور نیست  
گر تو چیری و مرا خود یار نیست  
من زخم با تو جسد تازه ام  
میسزدم تا در رسد حکم خدا  
بنده ام امهال تو ماور نیست  
بنده فرما خیم بدایم کار نیست  
من چه کاره نصرت من بنده ام  
کا کاست بد خیم از خیم جسد خدا

جواب فرعون موسی علیه السلام را و وحی آمدن موسی علیه السلام

گفت بنی منی مصلحت باید نهاد  
حق تعالی وحی کردش در زمان  
این چیل روزش بد مصلحت بطوع  
تا بگوشت او که من خفته ام  
جیلشان را همه بر هم زخم  
آب را از من آتش کنم  
مهر پند من ویران کنم  
تو مقرر مصلحتی است ده دراز  
عشو ما کم ده نوکم پیاده باد  
مصلحتی ده مرور امر اس از ان  
تا سگالده کربا و نفع نفع  
بیزر و گوشتش ره بگرفته ام  
و سخن افند ایند من بکم زخم  
نوش خوش گیرند من ناخوش کنم  
آنکه اندر دستم ناید آن کنم  
گو سپه گرد آرد صد جلیت مبار

موسیٰ خود را خریدی این برو  
جسبع آرم ساحران دهر را  
این نخواهد شد روز و دوروز  
تا که جیل تو نایم شهر را  
مسلّم ده تا چیل روز تو را  
جواب موسی علیه السلام فرعون را  
گفت موسی این مرا دستور نیست  
گر تو چیری و مرا خود یار نیست  
من زخم با تو جسد تازه ام  
میسزدم تا در رسد حکم خدا  
بنده ام امهال تو ماور نیست  
بنده فرما خیم بدایم کار نیست  
من چه کاره نصرت من بنده ام  
کا کاست بد خیم از خیم جسد خدا  
جواب فرعون موسی علیه السلام را و وحی آمدن موسی علیه السلام  
گفت بنی منی مصلحت باید نهاد  
حق تعالی وحی کردش در زمان  
این چیل روزش بد مصلحت بطوع  
تا بگوشت او که من خفته ام  
جیلشان را همه بر هم زخم  
آب را از من آتش کنم  
مهر پند من ویران کنم  
تو مقرر مصلحتی است ده دراز  
عشو ما کم ده نوکم پیاده باد  
مصلحتی ده مرور امر اس از ان  
تا سگالده کربا و نفع نفع  
بیزر و گوشتش ره بگرفته ام  
و سخن افند ایند من بکم زخم  
نوش خوش گیرند من ناخوش کنم  
آنکه اندر دستم ناید آن کنم  
گو سپه گرد آرد صد جلیت مبار





مهم و غلط است چنانچه در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

دستم گل بستم و بر دم به پیش  
آن نصیب جان بخویشان بود  
خفت بیدار بیدار پیش  
دشمن این خواب خوش شد فکر خلق  
هر که کامل تر بود او در پیش  
را چون گفت در جوع ایشان بود  
چونکه و اگر دید گله از روز و روز  
پیش افتد آن بزرگ پیش  
از گزافه که شد ندان قوم لنگ  
پاشکسته می روند ایشان حج  
دل ز دانشا بستند این فرق

هر گلی چون خاک گشت و خوش نش  
چونکه با خویشند پیداکه شود  
تا به بیداری به بسند خوابها  
تا خنچه فکرش بسته است خلق  
خورد حیرت فکر او ذکر را  
او بستی پس بصورت پیشه  
که گله و اگر دوستانه رود  
پس نتد آن بزرگ پیش انگ بود  
افشک ارباب و جوه العاقلین  
مخبر را دادند و بخبر پندنگ  
از حرج راهیت پنهان تا فرج  
زانکه این دانش ندانان طریق

در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است



هست عشقش آتش اشکال سوز  
 ای حق  
 هم ازان سو جو جواب ای مفضل  
 یعنی بنی سراج باش  
 گوشه نیکو گوشه دل نشه ہی ست  
 توارین سواران سو چون گدا  
 هم ازان سو جو که وقت در دو  
 وقت مرگ و در دآن سوئی نمی  
 وقت محنت می بری زالمی  
 در زمان در دهم یادش کنی  
 این ازان آمد که حق رای بی گمان  
 و آنکه در عقل و گمان تپش حبیب  
 عقل جزوی گاه چسبیده گنگون  
 عقل بفروش و هنر حیرت خیز  
 عقل جزوی را بکن  
 تا بخار اس در گیتی درون  
 ما خود را در سخن آغشته می



چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران

چون لب جویت مشکاب پند	بی لب ساحل پست این بحر قند
این سخن پایان ندارد بازگرد	سوسه فرعون مدتی تا چه کرد
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران	
چونکه موسی پادگشت و او بماند	اهل راس و شورش پیش خواند
جمع گشتند و بشرفند پاس	هر کس کرد عرض فکر و پاس
عاقبت هان بی سامان دون	رای پیش آورد و کروش برهنون
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو	ساحران راجع باید کرد زود
در ممالک ساحران داریم ما	هر یک در سحر و پیشوا
مصلحت است که اطراف مصر	جمع آردشان شد و صرف مصر
اویسی مردم فرستاد آن زمان	هر نوامی بجمع جادوان
هر طرف که ساحرے بد نامدار	کرد تران سوی او و پیک کار
دو جوان بودند ساحر مشهور	شعر ایشان در دل شبه مستور
شیر و شیده ز شیران شکار	در منبر مار قه بر ستم سوار
شکل کرباسی نموده ماهتاب	آن به پیوده فروشیده تاب
سیم پوده مشتری آگه شده	دست از حسرت بر خمار زده
صد هزاران پیمین در جادوی	بوده منشی و بنوده چون روی
صد هزاران جادوینها مجلس این	بوده ایشان راهمه دیده مبین

چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران  
چونکه موسی پادگشت و او بماند  
جمع گشتند و بشرفند پاس  
عاقبت هان بی سامان دون  
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو  
در ممالک ساحران داریم ما  
مصلحت است که اطراف مصر  
اویسی مردم فرستاد آن زمان  
هر طرف که ساحرے بد نامدار  
دو جوان بودند ساحر مشهور  
شیر و شیده ز شیران شکار  
شکل کرباسی نموده ماهتاب  
سیم پوده مشتری آگه شده  
صد هزاران پیمین در جادوی  
صد هزاران جادوینها مجلس این

چون لب جویت مشکاب پند  
بی لب ساحل پست این بحر قند  
این سخن پایان ندارد بازگرد  
سوسه فرعون مدتی تا چه کرد  
فرستادن فرعون بد این و طلب ساحران  
چونکه موسی پادگشت و او بماند  
جمع گشتند و بشرفند پاس  
عاقبت هان بی سامان دون  
کای شبه شاه ظفر چون غم فرو  
در ممالک ساحران داریم ما  
مصلحت است که اطراف مصر  
اویسی مردم فرستاد آن زمان  
هر طرف که ساحرے بد نامدار  
دو جوان بودند ساحر مشهور  
شیر و شیده ز شیران شکار  
شکل کرباسی نموده ماهتاب  
سیم پوده مشتری آگه شده  
صد هزاران پیمین در جادوی  
صد هزاران جادوینها مجلس این



چون بدیشان آمد آن پیام شاه  
 از پی آن که دو درویش آمدند  
 نیست با ایشان بغیر یک عصا  
 شاه و لشکر جمله چاره شدند  
 چاره جوین بنده را پیش شما  
 چاره سازید اندر دفع شان  
 چاره سے باید اندر ساعری  
 آن دو ساحر را چوین پیام داد  
 عرق جنیت چو جنبین گرفت  
 چون دبیرستان صوفی زانو ست

از شما شاه است اکنون چاره خواه  
 بر شد و بر قصر او مویکیت زدند  
 که همیگر دو دایم شش اثر دها  
 زین دو کس جمله باقان آمدند  
 شاه از ان ارسال فرمود دست تا  
 گنجها بجنشد عوض شبه بیکران  
 تا بود که زین دو ساحر جان بری  
 ترش مهری در دل مهر و وقت داد  
 سر زانو برشت و انداز شکفت  
 حل مشکل را دوزانو جادوست

استفسار کردن هر دو ساحر از مادر گوید پیر را و  
 پرسیدن از روان و حقیقت موسی علیه السلام را

بعد از ان گفتند ای مادر بیا  
 برو شان بر گور او بنمود راه  
 بعد از ان گفتند ای بابا بیا  
 که دو مرد او را پتنگ آورده اند

گور بابا کو تو ما را ره نما  
 پیش سه روزه داشتند از بهر شاه  
 شاه پیغمبر فرستاد از و خطا  
 ابرویش پیشش لشکر برده اند

جز عصارہ و در عصارہ شور و شکر  
گر چہ در صورت بنجائے خفتہ  
و در خدائی باشد ائی جان پدر  
خویشتر بر کیمیا نے بر ز نیم  
در شب و بخور خوشبویہ کشد  
رائد گانیم و کرم مار کشد

گفت شان در خواجگی و دلاورن  
یا بگ ز دای جان و فرزندان  
فانش و مطلق گفتنم دستور نیست  
لیک بنمایم شمارا آسیت  
لیک نشانم و انامیم باشما  
نور چشماتم چو آن جا که روید  
آن زمان که خفته باشد آن حکیم

[illegible]

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

[illegible]

چاره سحر شمارا حاضرست  
اگر رسول ذوالجلال و ممتدست  
سرنگون آید خدا را اگر حرب  
بر نویسد الله اعلم بالصواب  
سحر و مکش را نباشد رهبر  
چونکه خفت و جهدا و ساکن شود  
اگر را آنجا امید و ره کجاست  
جادوئی خواندن مران حق را خطاست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

در دست می باشد که  
از آن مخفی میگردد و با چهره ای غم  
انرا در حالی فرود آمد دست مبارک  
آن را گرفت و از او پرسید که کیست  
او گفت منم که در این شهر هستم  
و از تو جدا شده ام و اکنون بی گناه  
ام و از تو جدا شده ام و اکنون بی گناه  
ام و از تو جدا شده ام و اکنون بی گناه

[illegible][illegible][illegible][illegible]

جان بابا این نشان قاطع است اگر بگیری نیز حقش رافع است

تنبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی علیه السلام و وفات مصطفی علیه السلام را تنبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام قاصد آن تغییر قرآن را بآن دو سحر بجه که قصد برون عصای موسی علیه السلام کرده بودند چون موسی علیه السلام را خفتست

مصطفی را وعده کرد الطاف حق اگر بگیری تو نیز سر داین سبق من کتاب و معجزت را احاطم بیش و کم کن را از قرآن را منضم

این کتاب را در این نشان قاطع است اگر بگیری نیز حقش رافع است  
تنبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی علیه السلام و وفات مصطفی علیه السلام را تنبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام قاصد آن تغییر قرآن را بآن دو سحر بجه که قصد برون عصای موسی علیه السلام کرده بودند چون موسی علیه السلام را خفتست  
مصطفی را وعده کرد الطاف حق اگر بگیری تو نیز سر داین سبق من کتاب و معجزت را احاطم بیش و کم کن را از قرآن را منضم















در بیان کفر و جحش و خدای روح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از حرمان و لذایع علم

۱۰۸

در بیان کفر و جحش و خدای روح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از حرمان و لذایع علم

در گویم زان بلبل دپای تو بر گویم در مثال صورتی بسته پایی چون گیاه اندر زمین لیک پایت نیست تا تکیه کنی چون کنی پاریات زمین گلست چون حیات از حق گیری ای روی فارغ و مستغنی از گل سوسه دل شیر خواره چون زردایا بگسلد بسته شیر زمینی چون جویب قوت حکمت خور که شد تو شیر ناپذیرا گروی اسی جان نورا چون ستاره سیر گردون کنی آن چنان کوفت در بهت آمدی	در گویم هیچ از ان ای واسه تو بر همان صورت چسبی اسی فتی سر بجنابانی بباد بی یقین یا مگر پاد ازین گل پر کنی این حیات را روش نشکلست پس غنی گروی ز گل و دل روی می روی بی قید و حرا از اهل گل لوت خواره شد مراد را نمی هلد جوف م خورش از قوت القلوب ای مونیو برب حجب را نا پذیر تا به بینی سبب حجب ستورا بلکه برگردون سفر چون گنی بین گو چون آمدی مشت آمدی
---	---

در بیان کفر و جحش و خدای روح و قلوب است که تو خطا اقلوب و دستور است و شمع زمین قوت نفس خرد است و نور صبح (از تقوی القلوب) ای سبب بر سر کار من از حرمان و لذایع علم











گفتنی من آشنا آموختم  
مین مکن کاین موج طوفان بلاست  
با تو قهرت و بلا ی شمع کشش  
گفتنی من رفتم بران کوه بلند  
مین مکن که کوه کاهست این زمان  
گفتنی من که پند تو بشنوده ام  
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا  
زین مکن بیا که روزه ناز نیست  
تا کنون کردی داین دم ناز گیت  
لم یلم لم یولد است او از قدم  
ناز و سر زندان کجا خواهد کشید  
نیستم مولود پسر اکرم است او  
نیستم شوهر نیم من شوقی  
حسنه خضوع و بندگی واضطرار  
گفت بابا سالما این گفتنه  
چند ازینیا گفتنه باهر کس  
این دم سر و تو در گوشم زفت

من حبیب شمع تو شمع اخروستم  
دست و پا را آشنا موزک است  
جز که شمع حق نمی پاید خمش  
عاصم است آن که مرا از هرگز کند  
جز حبیب خویش راند هدامان  
که طمع کردی که من زین دوده ام  
من یری ام از تو در هر دو سرا  
مر خدا را خویشی و انباز نیست  
اندرین درگاه کسی را ناز گیت  
نمی پدیدار دند فرزند و نه عم  
یاز بابایان کجا خواهد شنید  
نیستم والد جوانا کم گشت از  
ناز را بگذارد اینجا ای شستی  
اندرین حضرت نذر و اعتبار  
باز می گویی بخیل آشفتنه  
تا جواب سر و شنودی بیست  
خاصه اکنون که شد مونا و زفت

گفتنی من آشنا آموختم  
مین مکن کاین موج طوفان بلاست  
با تو قهرت و بلا ی شمع کشش  
گفتنی من رفتم بران کوه بلند  
مین مکن که کوه کاهست این زمان  
گفتنی من که پند تو بشنوده ام  
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا  
زین مکن بیا که روزه ناز نیست  
تا کنون کردی داین دم ناز گیت  
لم یلم لم یولد است او از قدم  
ناز و سر زندان کجا خواهد کشید  
نیستم مولود پسر اکرم است او  
نیستم شوهر نیم من شوقی  
حسنه خضوع و بندگی واضطرار  
گفت بابا سالما این گفتنه  
چند ازینیا گفتنه باهر کس  
این دم سر و تو در گوشم زفت



۱۱۲  
 ہا تو سیگفتم نہ با ایشان سخن  
 فی کہ عاشق روز و شب گوید سخن  
 روی در اطلال کردہ ظاہرا  
 شکر طوفان را کنون بگماشتی  
 زہ انکہ اطلال ولیم و بد بند  
 من چنان اطلال خواہم در خطاب  
 تا نشنہ بشنوم من نام تو  
 بہر می زان دوست دار و کوہ  
 آن کہ تپتہ مثال سنگلاخ  
 من بگویم او نگہ دو بار من  
 باز من آن بہ کہ چہد کشش کنی  
 گفت ای یونج ارنو جو اہی چہ را  
 بہر کنفا نہ دل کو شکم  
 گفت فی نہ را بنیم کہ تو ہرا  
 بہر نہ نام غرقہ می کن من جو شہم  
 شکر کم کس را دگر ہم بنگر  
 عاشق صنع تو ام در شکر و صبر  
 ائی سخن بخش نو آن کس  
 گاہ با اطلال و گاہ با دمن  
 او کر امیگوید آن محبت کرا  
 واسطہ اطلال را برداشتی  
 فی نہ لے فی صدائے می زند  
 کہ صد چون کوہ و گوید جواب  
 عاشق ہم بر نام جان آرم تو  
 تا نشنہ بشنوم نام ترا  
 موشش را شاید نہ مارا در مٹاخ  
 سبے صد اما ندوم و گفتار من  
 غیب ہا ہم با ہم با ہم پایش کنی  
 شکر گردانم بر آرم از ترے  
 لیکت از احوال آگے مے کنم  
 ہم کنی عنرت اگر باید ترا  
 حکم تو جان ست و چون جان می کشم  
 او بہانہ باشد و تو منتظر م  
 عاشق معنوع کے با شتم جو گہر

عاشق صنم خدا با من بود	عاشق صنم صنوع او کا فر بود
در میان این دو فرق قس نیست	خود شناسد آنکه در رویت نیست

توفیق میان این دو حدیث که الرضا با کهن  
کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و  
لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسائه

دشمن سواست که در سائل مر مرا	ز آنکه عاشق بود او زبایه
گفت نکته الرضا با کهن کفر	این پیمبر گفت و گفت دوست
باز من بود او که اندر رخصت	مرد مسلمان را رخصت با پدر رضا
نی قضای حق بود کفر و فساد	گر بدین راهی شوم گرد و شفتاق
و رنیم راضی بود آن اتم زبان	پس چه چاره باشدم اندر میان

در میان این دو حدیث که الرضا با کهن کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسائه

در میان این دو حدیث که الرضا با کهن کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصصانی و لم یضرب علی ابلاسه فی طلب زبایه و اسائه



# مثل در بیان آنکه چیست مرغ نجش و فکر است

آن سیکه مرد و زن است گفت از ریشم تنیدی کن میرا ریش او میرید و گل پیشش نهاد این سوال و این جوابت ای گزین	پیش یک آن سینه و استیلا که عروس ز گزیدم اسے فتی گفت تو بگزین مرا کار و نه قمار که سبب اینها را در مرد و دین
آن سیکه زو سیکه مرزید گفت یلی زن سالت می کشم بر قفای سبے تو زوم آمد طرائق این طرائق از دست من پرست یا	چهارم کرد و او هم شرم بر اتمی کید پس جوا هم گوے و آنکه میز هم یک سوا سبے وارم اینجا و فراق از قفا گاه و آنکه میز کید
گفت از دور و آن فراغت نیست تو که بید روی نمی اندیشش این و زو مندان را نباشد فکر غم عقلست و بید روییت فکر آورد	کامترین وقت فکر و فکر نیست نیت صاحب و در این فکرین خواه در سبب سبب پرده خواهی بدید در خیمه سالت ننگه بکر آورد
جز غم وین نیست صاحب و در حکیم حق را بر سر و روی بند	می شست جامه مرد و او گرو حفظ و فکر خویش کیسوی بند

## حکایت

در صحابه کم پی حافظ کس	اگر چه شوقی بود جان شان ای کس
------------------------	-------------------------------

اینکه در بیان آنکه چیست مرغ نجش و فکر است  
پیش یک آن سینه و استیلا  
که عروس ز گزیدم اسے فتی  
گفت تو بگزین مرا کار و نه قمار  
که سبب اینها را در مرد و دین  
چهارم کرد و او هم شرم بر اتمی کید  
پس جوا هم گوے و آنکه میز هم  
یک سوا سبے وارم اینجا و فراق  
از قفا گاه و آنکه میز کید  
کامترین وقت فکر و فکر نیست  
نیت صاحب و در این فکرین  
خواه در سبب سبب پرده خواهی بدید  
در خیمه سالت ننگه بکر آورد  
می شست جامه مرد و او گرو  
حفظ و فکر خویش کیسوی بند  
در صحابه کم پی حافظ کس  
اگر چه شوقی بود جان شان ای کس



کفر

سید احمد علی بن ابی طالب

الحجاب

اعلیٰ حضرت علی بن ابی طالب

✓ ✓ ✓ ✓ ✓ ✓

۱۳۰۰ هجری قمری ۱۹۱۸ میلادی

۱۱۹  
 گفت کور آن خود صنایع اندر  
 با تو صندوقی پر از قرآن چه است  
 باز صندوقی که فالی شذر بار  
 حاصل اندر و حمل چون افتاد مرد  
 چون بطلوبت رسیدی اسب طبع  
 چون شدی بر باهمای آسمان  
 جز بر آب یاری و تعلیم غنیمت  
 آینه روشن که شد صاف و جل  
 پیش سلطان خوش نشسته و قبول  
 از سر و دست و صف و ذکر تو  
 و آنکه صندوقی بود خالی بهرست  
 به تو صندوقی که پر موش است و مار  
 گشت و لاله به پیش هر دود  
 شد طبل گاری خست سلم اکنون تو  
 سرد باشد چه بنوی نوی زبان  
 سرد باشد راه شیر از آب شیر  
 جبهل باشد بر نهادن صبیله  
 زشت باشد به تن نامه و دل  
 داستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن و مطالعه  
 کردن عشق نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آن را  
 ناپسند و اشتهی که طلب ال لیل عند حضور ال لیل  
 قبیح و الاستیغال بالعلم بعد الوصول الی العلم مضموم  
 آن کی را یا پیش خود نشاند  
 بنیسا در نامه و بیج و ثنا  
 نامه بیرون کرد و پیش یار خواند  
 زاری و مکیبی و بس لایها

۱۲۰

خواری و نیراری با اهل خویش فکر پیغام و رسول از مغر و پوست آگاه بیرون شد ز حضور و حد و عهد گاه وصل این عمر ضائع کرد و دست نیست این باری نشان عشاق من نمی یابم نصیب خویش نیک نیست این دم گریه می نیم وصال دید و دل ز آب تازه کرده ام راه آیم را اگر زور من من سلیقه و مرادیت در قوت حالت اندر دست بنو دای من جست و مقصودم ترا اندر ز من عشق بر نقد است و بر صندوق میسند او نهایت او بود	گره و افغان و خزن و در خویش دوری و رنجوری از هجران دوست همچنین من خواند با معشوق خود گفت معشوق این اگر بهر من است من به پیشیت حاضر و توقه خوان گفت اینجا حاضری آما ولیک آنچه میسید بدیدم نه تو پادشاه سال من از این چشمه زلالی خورده ام چشمه می نیم و لب سکن اگر چه گفت پس من بهر نیم معشوق تو ما شیفی تو بر من و بر حاکم پس نیم کلی مطلوب سبب تو من خانه معشوقه ام معشوق من مهرت معشوق آنکه او یک لای بود	خواری و نیراری با اهل خویش فکر پیغام و رسول از مغر و پوست آگاه بیرون شد ز حضور و حد و عهد گاه وصل این عمر ضائع کرد و دست نیست این باری نشان عشاق من نمی یابم نصیب خویش نیک نیست این دم گریه می نیم وصال دید و دل ز آب تازه کرده ام راه آیم را اگر زور من من سلیقه و مرادیت در قوت حالت اندر دست بنو دای من جست و مقصودم ترا اندر ز من عشق بر نقد است و بر صندوق میسند او نهایت او بود
--	---	--



اینکه ایستاده باشد و حال باشد و دست او  
گر نخواهد مرگ هم شیرین شود  
او بود سلطان حال اندر روش  
آنکه او موقوف حال ستادیست  
صوفی ابن الوقت باشد و مثال  
حالها موقوف غم و آسایه او  
عاشق حالی نه عاشق بر من  
آنکه که ناقص گم کمال بود  
و آنکه آفل باشد و گه آن و این  
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است  
بیج مه باشد و لیکن ماهی  
هست صوفی صفا چون این وقت  
هست صافی غرق عشق و لیلال  
غرقه نوری که او لم یولد است  
رو چنین عشق بچو گزیده

چون بجنبانند شود من مست او  
خار و شتر ز گس و شترین شود  
نی چو تو محسوسم و در حال کوشش  
که ای افروز و گاهی در کمیست  
یک صافی فارغ است از وقت حال  
زنده از نفع هیچ آسایه او  
پرامید حال بر من می تن  
نیست معبود خلیل آفل بود  
نیست دلبر لا احب الایحیین  
یک زمانی آب و یکدم آتش است  
نقش بت باشد ولی آگاه نه  
وقت را همچون پدر گرفته سخت  
این کس فی فارغ از اوقات حال  
کم پیکر کم نیکو آن ایزدوست  
و رنه وقت مختص است را سینه

اینکه ایستاده باشد و حال باشد و دست او  
گر نخواهد مرگ هم شیرین شود  
او بود سلطان حال اندر روش  
آنکه او موقوف حال ستادیست  
صوفی ابن الوقت باشد و مثال  
حالها موقوف غم و آسایه او  
عاشق حالی نه عاشق بر من  
آنکه که ناقص گم کمال بود  
و آنکه آفل باشد و گه آن و این  
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است  
بیج مه باشد و لیکن ماهی  
هست صوفی صفا چون این وقت  
هست صافی غرق عشق و لیلال  
غرقه نوری که او لم یولد است  
رو چنین عشق بچو گزیده

منگر اند نقش خوب زشت خویش  
منگر آنکه تو خیس کز این صفت  
تو بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب

بست گران عشق و بر طلب خویش  
بگراند ز بهت خود ای شریف  
آب می جو دانا ای شک لب  
کو با خنر بر سر منبج  
که نبات از و قیقین این اضطراب  
این طلب در راه حق مانع گشت  
این سپاه نصرت در ایات است  
میسرند نعره که می آید صبح  
نیت است حاجت اندر راه  
یارا و شو پیش ادا انداز  
وز ظلال غالبان شوی  
منگر اند حجتی اوست است  
می طلب بود اول و اندیشه  
و رباستند از طلب هم قاصر است  
چون بیدارند طلب قیامت او  
یافتی و شد میسر به خط  
تا بیایی هر چه خواهی بی تعب

باز بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب  
باز بهر حال که باشی می طلب  
کان لب شکست گواهی می ده  
شکلی لب بهت پیغامی ز آب  
کاین طلبکاری مبارک جنبه است  
این طلب محتاج مطلوب است  
این طلب همچون غروسی در صبح  
گرچه چاک نیست تو می طلب  
هر که اسبینه طلبکارا می سپر  
کو جو طالبان طالب شوی  
اگر کسی سوکلیانی بحیثیت  
هر چه داری تو ز مال و پیشه  
اگر کسی بگنج بیاید درست  
هر که چیره است بشک یافت  
چون نادی و طلب پای سپر  
مین مباحث ای خواجه کرم می طلب



سید علی قلی خان... (Header text in small script)

۱۲۸... (Top section with various small text blocks and a date-like marker)

چونکه در خدمت شتابنده بود	چونکه در خدمت شتابنده بود
می طلب و الله اعلم بالصواب	می طلب و الله اعلم بالصواب

تکلیف آن مرد که در عهد او و علیه السلام شرب روزی و تهنیت  
می کرد که با خدا یا مراد روزی حلال به بهی بخ کسب

آن یک در عهد او و و نبی این دعا می کرد و دائم کای خدا چون مرا تو آفریدی کای بر خزان پشت ریش تا مراد کایم چون آفریدی اسکی کایم من است سایه خشم و وجود کایم و سایه پان را بر هر کرا پایست چه دید روزی رزق را میران بهی آن خرمن چون زمین را پاناست بر وجود طفل را چون پاناست مادرش روز می خواهم بنایا بهی تعب	نزد و هر و اما و پیش هر تو بهی بی رخ روزی کن مرا و خم خوار می هست جنبی پایه اسپان و اشتران توان نهاد روزیم و همسم ز راه کای خفتیم اندر سایه افضال وجود روز می نوشتت نوسه در هر کرا پایست کن و سوزی ابر را می کش بسوی هر زمین ابر را را اندر به و سوزی ایم و بر و طیفه بر سرش که نزارم من ز کوشش خطلب
---	---

... (Bottom section with various small text blocks and a date-like marker)



مستی بسیار می کرد این دعا  
خلق می خندید و گفت ساراو  
که چه میگوید عجب این است ریش  
راه روزی کس و پنج ست و شب  
هر کس را پیشه داد و طلب  
اگر طلبی از ذوق من است بیا  
شاه و سلطان رسول حق کنون  
هست در فرمان آواز خوش و طیر  
با چنان غمی و نازی کا ندرست  
بجز آتش بے شمار و عید  
هیچکس را خود را آدم تا کنون  
که بهر و عطفی بمیر اند و دست  
شیر و آموغ گردان زمان  
کوه و صحرا هم رسالت باو مش

روز تا شب شب همه شب تا صبح  
طبع فاسد و بر یکبار  
یا کسے دادست بنگ نهیش  
هرگز این نادر نشد و رشد عجب  
از ره کس و پنج ست و شب  
و از خلق اولا و طمان بن ابوجها  
هست داد و دهی ذو فنون  
در همه روسه زمین اورست  
که گزشتش عنایتی دوست  
موج بنشایش مدد اندر مدد  
کے بدست آواز همچون از غنوت  
آوای را صوت خویش کرده نیست  
سرمی تیز گشت نفی این ازان  
هر دو اندر وقت و غنوت و مش

و از این که در این دعا  
خلق می خندید و گفت ساراو  
که چه میگوید عجب این است ریش  
راه روزی کس و پنج ست و شب  
هر کس را پیشه داد و طلب  
اگر طلبی از ذوق من است بیا  
شاه و سلطان رسول حق کنون  
هست در فرمان آواز خوش و طیر  
با چنان غمی و نازی کا ندرست  
بجز آتش بے شمار و عید  
هیچکس را خود را آدم تا کنون  
که بهر و عطفی بمیر اند و دست  
شیر و آموغ گردان زمان  
کوه و صحرا هم رسالت باو مش

و از این که در این دعا  
خلق می خندید و گفت ساراو  
که چه میگوید عجب این است ریش  
راه روزی کس و پنج ست و شب  
هر کس را پیشه داد و طلب  
اگر طلبی از ذوق من است بیا  
شاه و سلطان رسول حق کنون  
هست در فرمان آواز خوش و طیر  
با چنان غمی و نازی کا ندرست  
بجز آتش بے شمار و عید  
هیچکس را خود را آدم تا کنون  
که بهر و عطفی بمیر اند و دست  
شیر و آموغ گردان زمان  
کوه و صحرا هم رسالت باو مش

۱۲۶

نور روشنی جہات و درجات  
 کدوہ باشد بستہ اندر بستہ  
 می نیاید با ہم فیروزش  
 خانہ کبندہ وون گردون رائدہ  
 گنج یابد تار و پایش فرو  
 بی تجارت پرست و من ز سود  
 کہ بر آیم بر فلک بے زو بان  
 کہ رسید روزی و آمد بشیر  
 ترا سنجہ یابی ہدیہ اسے سالادہ  
 کم منیب کرد و دھا و چاکوس  
 کو ز آئبان سستے چو بد پیر  
 او انہرین خواہش کنی آمد جدا  
 کرد اجابت مستحان ذوالجلال

این حدیث دران مروا و معجزا  
 با ہستہ تکلیف خدا روزی او  
 سہم زہرہ بانی و ربی روزش  
 انجبین مخدول و واپس ماندہ  
 انجبین مذکور ہستہ خواہد کہ او  
 ز احمق خواہد کہ سبب بخش زود  
 انجبین سبب نماید در جہان  
 اینہی گفتش بتخر نکبگیر  
 وان ہی خندید ہمار ہستم بدہ  
 او ازین توشیح قروم وین قسوس  
 تا کہ شد و شہر معروف و شہیر  
 فرستش در جام طعمی آن گدا  
 کم منیب کرد از دھا و اہتعال

و ویرن گا و در خانہ آرن و عاکنندہ بالحلح قال الہی صلی اللہ علیہ  
 سلم ان اللہ یحب المکنتن منی الدعا یراکہ عین عواست  
 حق بہ خانہ و تھا لست و الحاح تو اہنہ ہر اہہ است





چون دو ناطق راز حال همدگر  
چون من از تبیج ناطق غافل  
هست سنی را یکی تبیج خاص  
سنی از تبیج جسکلی خبر  
این همی گوید که آن ضال است و کم  
و آن همی گوید که این را چه خبر  
گوهر هر یک هوید اکیست  
قهر از لطف داند هر کس  
لیک لطفی قهر در پنهان شده  
کم کس داند مگر ربا نیی  
باقیان نیزین گمانی می برند

نیست که چون بود دیار دور  
چون بداند تبیج صامت و لم  
هست جبری را صد آن و میناس  
جسکه از تبیج سنی بکشاثر  
جسب از حال او و زان مستم  
جنگ شان افکند زوان از قدر  
جنس از نامش پیدا میکند  
خواه و نا خواه نادان یا خسته  
یا که قهر در دل لطف آمده  
کش بود در دل محال نیی  
سوسه لایق خود یک پری پند

در بیان آنکه علم را دو پرده گمان را یک پرست

علم را دو پرده گمان را یک پرست

ناقص آمدن پرده از ابر پرست

علم را دو پرده گمان را یک پرست

علم را دو پرده گمان را یک پرست

چون دو ناطق راز حال همدگر  
چون من از تبیج ناطق غافل  
هست سنی را یکی تبیج خاص  
سنی از تبیج جسکلی خبر  
این همی گوید که آن ضال است و کم  
و آن همی گوید که این را چه خبر  
گوهر هر یک هوید اکیست  
قهر از لطف داند هر کس  
لیک لطفی قهر در پنهان شده  
کم کس داند مگر ربا نیی  
باقیان نیزین گمانی می برند  
نیست که چون بود دیار دور  
چون بداند تبیج صامت و لم  
هست جبری را صد آن و میناس  
جسکه از تبیج سنی بکشاثر  
جسب از حال او و زان مستم  
جنگ شان افکند زوان از قدر  
جنس از نامش پیدا میکند  
خواه و نا خواه نادان یا خسته  
یا که قهر در دل لطف آمده  
کش بود در دل محال نیی  
سوسه لایق خود یک پری پند  
علم را دو پرده گمان را یک پرست  
ناقص آمدن پرده از ابر پرست  
علم را دو پرده گمان را یک پرست  
علم را دو پرده گمان را یک پرست

<p>             مرغ یک پرند و دافند سرنگون              افت و خیزان میرد مرغ گمان              چون زطن و آست غلش رونود              بعد از آن سینه سبویا مستقیم              باد و پر برمی پرد چون جبرئیل              اگر همه عالم گویند شش تونی              او گردد گرم تر از گنبد شان              و بر همه گویند او را اگر همه              او یافتند در گمان از طعن شان              بلکه گردد یار و کوه آید گفت              هیچ یک در ذره نیفتد در خیال              مفسد و مومن و همه آفت           </p>	<p>             باز بر پرد و دو گامے یا قرون              با سیک پر بر امید آشیان              شد و پر آن مرغ و پر بار کشود              فی سحری و نهر کینا او خیم              بی گمان بی فکر و بی قان قیل              بر زره یزدان و دین مستور              جان طاق او گردد و جنت شان              کوه پندارے و تورگ که              او گردد و در دمن از طعن شان              گویش با گری گشتی تو جنت              یا طعن طاعتان رخو حال              کاینچنین با شد مگر در کل حال           </p>
---	--

مثال بخورشدن آدمی بوسم تعظیم خلق و  
عینت مشتریان بی و حکایت معلم کو دکان

کو دوکان سے مکتبے ازاد ستاد  
 مشورت کردند در تقویق کار  
 چون نے آید و را بخورے  
 تا ز بسیم او جس و از تنگی کار  
 آن سیکے زیرک ترین تدبیر کرد  
 خیر باشد رنگ تو بر جامی نیست  
 اند کے اندر خیال افتد ازین  
 چون و آئی از در مکتب بگو  
 آن خیابان اند کے افزون شود  
 آن سوم دان چارم و پنجم چنین  
 ناچوسی کو دک پایائی این خبر  
 هر کے نقش که شاباش ای که  
 متفق گشتند و عس و بنیق  
 بعد از آن سو گند و او او جمله را

سرخ ویدند از ملال و اجتماع  
 تا مسلم دست در خط  
 که بگیرد چپ در روز او دورے  
 هست او چون سنگ خار از فرا  
 که بگوید او ستا چو نے تور زو  
 این اثر یا از هوایا از پستی  
 تو برادر هم مدد کن این چنین  
 خیر باشد او تا احوال تو  
 که خیالے عاقلے مجنون شود  
 در پئے ما غم نایند و چنین  
 متفق گویند یا پرستقر  
 باو خست بر عنایت سستگ  
 که نگر و اندخن را یک سنیق  
 تا که تخت تازی نگوید یا حبر



در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتضی است تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت به

راسه آن کوک چچر بیدارم  
عقل او در پیش میرفت از همه  
آن تفاوت هست در عقل بشر  
که میان ایشان اندر صواب

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتضی است تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت به

ببین قبل من بود احمد و قال  
اختلاف عقلها در اصل بود  
بر خلاف قول اهل اعتزال  
تجربه و تعلیم پیش و کم کند  
باطل است این را که رای کوک  
بگذر روز اندیشه مروان کار  
برو مید اندیشه زن طحل خرد  
خود فزون آن به که آن از فطرت  
تو بگو داده حق را بهت بود  
در زبان پنهان بود حسن جمال  
برویناق سنیان باید شنود  
که عقول از اصل دارند اعتدال  
تا یکی را از یکی اعلم کند  
که ندارد تجربه در مسکه  
عاجز آید کارشان در غلطه  
پیر با صد تجربه پخته بند  
باز افزون کو ز جهل و فطرت  
یا که لنگه را هوارانه رود

در و هم افکنند کو دکان استاد را بکر  
برهین فطرت سوی کتب روان

روز گشت و آمدند آن کو دکان  
برهین فطرت سوی کتب روان

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتضی است تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت به  
در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت تزد  
مقتضی است تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم جال لرجل فصاحت به

چہلہ استا و ند بیرون قنطر  
 ز انکہ منبع او بدست این رای را  
 اسے مقلد تو مجو بیشہ پران  
 او در آید گفت استار اسلام  
 گفت استانیست ر بنجہ مرا  
 نفی کرد آنا عبا و ہم پر  
 اندر آمد دیگرے گفت اینچنین  
 ہمچنین تا وہم او قوت گرفت

تا در آید اقل آن یا ر مگر  
 سر امام آمد ہمیشہ پاسے را  
 کہ بود مشجع ز نور آسمان  
 خیر باشد رنگ دیت ز رفام  
 تو برو نشین مگر ما وہ ہلا  
 اندر کے اندر روشن ناگاہ زد  
 اند کے آن وہم افرون شد بین  
 ماند اندر حال خود پس در شگفت

رنجور شدن فرعون بوسم از تقطیم خلعتان  
 سجده خلق از زن و از طفل مرد  
 گفتن هر یک خداوند ملک  
 که بد عواصی الهی شد دیر  
 عقل جزوی آفتش و همست وطن  
 بزمین گریه گزرا سبب بود  
 بر سر دیوار عالی گردید  
 بلکه آفتی ز لرزیدن تو هم

۱۳۳

چند استاد و ند بیرون قنطر  
 زانکه منبع او بدست این رای را  
 اسے قنطر تو محبوبے پران  
 او در آگفت استار اسلام  
 گنت آستانیت رنجہ مرا  
 شے نفی کروا اعبار و ہم پر  
 اندر آمد دیگرے گفت اینچنین  
 ہمچنین تا وہم اوقوت گرفت

ما در آید اول آن یار بکر  
 سر امام آید همیشه پاسے را  
 کو بود منبج ز نور آسمان  
 خیر باشد رنگ دیت زرقام  
 تو برو نشین گویا وہ ہلا  
 اند کے آن وہم اقرون شد بدین  
 ماند اندر حال خود پس در شگفت

رنجور شدن فرعون بوسم از تعظیم خلتان  
 سجده خلق از زن و از طفل مرد  
 گفتن ہر یک خداوند و ملک  
 کہ بدعو اسے الہی شد ویر  
 عقل جزوی آفتش وہم تون  
 بزمین گر نیم گز اسے بود  
 بر سر دیوار عالی گروے  
 بلکے آفتی ز لرزد دل بوسم

زودل سر عون را رنجور کرد  
 آیتخان کردش ز وہم شگفت  
 اثر دہانت وئی شد بیج سیر  
 زانکہ در ظلمات شد اورا وطن  
 آدمی بے وہم امین می رود  
 گرد و گز عشش بود کرمی شوی  
 ترش و دہمی را انکو نیکر ہم





دور در سراقون شدم بیرون شویید  
 دور باد از تور بخورے و بیم  
 همچو مرغان در هواے دانها  
 روز کتاب و شما با الهو حفت  
 مے گریزید از کتاب و اوستا  
 این گناه از ما و از تقصیرت  
 اکین گناه از ما بنود اے مادران  
 گشت رنجور و سقیم و مبتلا  
 صد دروغ آرید پر طمع و دغ  
 ما چه بسینم اصل این مکر شما  
 پر دروغ و صدق ما وقت شویید

گفت استمار است می گوید ریو  
 سجدہ کردند و گفتند اسے کہیں  
 پس ہر وہ جہت ہو اسے خانہ  
 مادران شان خشکیں گشتند گفت  
 وقتِ تحویل است اکنون ہوشا  
 عذر آور دند کاٹے مادر تو است  
 عذر آور دند ایشان در زمان  
 از قضا ہے آسمان استاد ما  
 مادران گشتند مکرست و دروغ  
 ما صباح آئیم پیش استاد  
 کو دکان گشتند لبہم اندر ریو

رفتن مادران کودکان با مادران یعیاد است

پیش از ساز هر گوشه روان  
در دسر را سر بسته چون زنان  
شتر بسته رو کشیده در سجاوت  
جملگان کشند هم لاجول گو  
جان تو ما را بنوده زین جنبه  
اسے متر مان تو ۱۱

باید اوان آیدند آن مادران  
خفتن آستانه عجب بیماری گران  
هم عرق کرده ز بیماری کلاف  
آه آب می کند آهسته او  
خیر باشد او شاد این در دهر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

گفت من هم جنبی بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

آنگه هم این کو دکان کردند  
بوده در باطن چنین نجی قیل  
اوز و بدینج خود باشد سر  
که ز مشغول بشد و نشان  
روح و اله که نه پس بنیدنه پیش  
که بیز دوست و پایش را ضرب  
بر گمان آنگه هست او بر تار  
خون از و بسیار رفته جنبی

گفت من هم جنبی بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

در بیان آنگه تن روح را چون لباس  
استین دست روح است و این پای روح

تا بد اسنے که تن آمد چون لباس  
روح را توحید الله خوشتر است  
دست و پا و خواب بینی و آفتاب  
آن تونی که بکس بدن واری بدن

پس مترس از جسم جان بیرون شدن  
پس مترس از جسم جان بیرون شدن

گفت من هم جنبی بودم ازین  
من بدم غافل شغل قائل و قیل  
چون بخت مشغول باشد آدمی  
از زنان مصریست شد ستمگر  
پاره پاره کرد ساعد با سبزه خوش  
اسکس با مرد و شجاع اندر حراب  
او همان دست آورد و گیر و دار  
خود نه بسیند دست رفته و ضرر

پس مترس از جسم جان بیرون شدن  
پس مترس از جسم جان بیرون شدن









عبدالمجید بن عبدالمطلب بن عبدمنذر بن قصی بن کلاب بن مره بن کاعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمہ بن معدی قلهب بن عدنان

هر زمان دل را در گریه می دم	هر نفس بر دل در گرداغ غم
کل اصباح لثا نشان جدید	کل ششبه عن مرادی لایحید
در حدیث آمد که دل همچون پرست	در سیلابانی اسیر صریت
باو پر را هر طرف را اندر گرفت	گر چپ و گره راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل وان چنان	کاب جو نشان ز راتش اندر قازغان
هر زمان دل را در گریه می دم	اگر نه از وی لیک از چای نه بود
پس چرا این شوی بر برای دل	عهد بندی تا شوی استر محمل
ایشم از تاثیر حکمست و قدر	چاه می بینم و نتوانی حذر
نیست خود از مرغ پران این عجب	کو نه بسند دام و افتد در غلب
این عجب که دام بسند هم و تندر	گر بخوابد و در نخواهد سمنه
چشم باز و گوش باز و دم پیش	سوی داس می پرو و با پر خویش

تشبیه بند دام قضا	بصورت پنهان و اثر پیدا
بگر اندر دل مست زاده	سدر برهنه در بلا افتاده
در هوا سبک گارے سوخته	اقتضای اطلاق خود بفرخته
خوار گشته در میان قوم خویش	مهرش نمایاب و دل یش از مریش
خان و مان رفته شده بدنام خوا	کام دشمن منیر و او بار وار
زادریک بسند بگوید ای کیا	همنه می وار از بهر حسدا

در حدیث آمده که دل همچون پرست باو پر را هر طرف را اندر گرفت در حدیث دیگر این دل وان چنان هر زمان دل را در گریه می دم پس چرا این شوی بر برای دل ایشم از تاثیر حکمست و قدر نیست خود از مرغ پران این عجب این عجب که دام بسند هم و تندر چشم باز و گوش باز و دم پیش

سدر برهنه در بلا افتاده اقتضای اطلاق خود بفرخته مهرش نمایاب و دل یش از مریش کام دشمن منیر و او بار وار همنه می وار از بهر حسدا

در حدیث آمده که دل همچون پرست باو پر را هر طرف را اندر گرفت در حدیث دیگر این دل وان چنان هر زمان دل را در گریه می دم پس چرا این شوی بر برای دل ایشم از تاثیر حکمست و قدر نیست خود از مرغ پران این عجب این عجب که دام بسند هم و تندر چشم باز و گوش باز و دم پیش

در حدیث آمده که دل همچون پرست باو پر را هر طرف را اندر گرفت در حدیث دیگر این دل وان چنان هر زمان دل را در گریه می دم پس چرا این شوی بر برای دل ایشم از تاثیر حکمست و قدر نیست خود از مرغ پران این عجب این عجب که دام بسند هم و تندر چشم باز و گوش باز و دم پیش





بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 أما بعد  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا

<p>یک حق تا خود کرا بید سبق          نذر ما کردیم در سر بار ما          عاجب نریم و ناتوان و مضطربیم          واسے بر ما زانکه رسوائی بود          عہد ما را از کرم و راستوار          عہد چون شکست در دم شد اسیر          زانکه فرمود دست او فدا با العقود          در میان آورده بی مریم و زور          و اندر ان کسار مسکن ساختند</p>	<p>نذر ما یاد و نادر را حق          عہد ما بستیم پس در کار ما          قوت آن کو که پایان آوریم          اگر نہ فضلت دستگیر آتشود          نذر ما را با وفا پیوسته دار          باز گشتم سوی قصه کان فقیر          غیرت حق گوشتالش داد زود          بجمع از دزدان بدند آنجا که          اتفاقا دزد چند سے باختند</p>
--	--

<p>مستتم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را          بخش مسکروند مسرقات خویش          مردم شهنه و را قنادند زود          جمله را گرفت و بست آن شیر مرد          دست و پای هر یک از تن کن جدا          جمله را برید و غوغائی بنجاست          پایش را میخواست هم کردن سقط          با لک بر زور بر عوان کای سگ پین</p>	<p>بست از دزدان بدند آنجا پیش          شهنه را عمنار آگه کرده بود          شهنه حالی عزم آن کسار کرد          پس بفرمود از غضب جلا دور          هم بد آنجا پای چپ و دست راست          دست ز اید هم بریده شد غلط          و زمان آمد سوار ی بس گزین</p>
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 أما بعد  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا  
 فإني قد علمت  
 أنكم قد علمتم  
 ما علمتم  
 وما لم تعلموا

این فلان شیخ است و ابدال خدا  
آن عوان بدرید جامه تیز رفت  
شیخه آمد پا برهنه عذر خواه  
هین بجل کن مرزا زین کار زشت

گفت میدانم سبب این نیش را  
من شکستم حرمت آنیان او  
من شکستم عهد و دانستم بدست  
دست ما و پاسبان ما و مغزو پوست  
قسم من بود این ترا کردم حلال  
وانکه او دانت او فرمانرواست  
اے بیام مرغ برنده دانه جو  
اے بیام مرغ ز معده و ز قفس  
اے بیاماهی در آب دور دست  
اے بامش تور در پرده بده  
اے بامقاصتی جبرئیل خ  
اے بامحاجی حج رفت عشق  
بلکه در هاروت و ماروت آن شراب

دست اورا تو چرا کردی جدا  
پیش شمه داو کا امیش تقیت  
که ندانستم حناب من گواهم  
اے کریم و سرور اهل بهشت  
می شناسم من گناه خویش را  
پیش یمنیم بر دوستان او  
تا رسید آن نومی جرت بدست  
با داری و ای فدای حکم دوست  
تو ندانستی ترا بود و بال  
با خدا سامان یحیی که است  
که بریده خلیق او هم خلق او  
برکت را بام محبوبس قفس  
گشته از حرص گلو ما خود گشت  
شوم فرج و گلو رسوا شده  
از گلو بکشت رشوتی او زرو  
وقت بار آمده شده او یار فسق  
از عروج چرخ شان شد سداب

این فلان شیخ است و ابدال خدا  
آن عوان بدرید جامه تیز رفت  
شیخه آمد پا برهنه عذر خواه  
هین بجل کن مرزا زین کار زشت  
گفت میدانم سبب این نیش را  
من شکستم حرمت آنیان او  
من شکستم عهد و دانستم بدست  
دست ما و پاسبان ما و مغزو پوست  
قسم من بود این ترا کردم حلال  
وانکه او دانت او فرمانرواست  
اے بیام مرغ برنده دانه جو  
اے بیام مرغ ز معده و ز قفس  
اے بیاماهی در آب دور دست  
اے بامش تور در پرده بده  
اے بامقاصتی جبرئیل خ  
اے بامحاجی حج رفت عشق  
بلکه در هاروت و ماروت آن شراب  
دست اورا تو چرا کردی جدا  
پیش شمه داو کا امیش تقیت  
که ندانستم حناب من گواهم  
اے کریم و سرور اهل بهشت  
می شناسم من گناه خویش را  
پیش یمنیم بر دوستان او  
تا رسید آن نومی جرت بدست  
با داری و ای فدای حکم دوست  
تو ندانستی ترا بود و بال  
با خدا سامان یحیی که است  
که بریده خلیق او هم خلق او  
برکت را بام محبوبس قفس  
گشته از حرص گلو ما خود گشت  
شوم فرج و گلو رسوا شده  
از گلو بکشت رشوتی او زرو  
وقت بار آمده شده او یار فسق  
از عروج چرخ شان شد سداب





گفت اور اکاشی عدد و جان خویش  
 این چرا کردی شتاب اندر ساق<sup>۴۴۰</sup>  
 پس قسم کرد و گفت اکنون بیا  
 تا نمیرم من گوی این با کس<sup>۴۴۱</sup>  
 بعد ازان قوم و گراز و درزش  
 گفت حکمت را تو دانی کردگار  
 اما هاشم که یک چندی بید  
 که مگر سائوس بود او و طریق<sup>۴۴۲</sup>  
 من نخواسم کان ره کافرشو  
 این کرامت را بگردیم آشکار  
 تا که این جبارگان به گمان  
 من ترا بے این کرامت پیش  
 این کرامت بهر ایشان دامت  
 تو ازان بگذرسته که در گرتن<sup>۴۴۳</sup>  
 و هم تفریق سرو پای از تو رفت

در عیشیم آمدی سیر کرده پیش  
 گفت از افراط مهر و اشتیاق  
 یک محض دار این را آنکس کیا  
 نه قرین فی حبیب نه غم  
 مطالع گشتند برافیدنش  
 من گنم پنهان تو دمی آشکار  
 کا نذرین غم بر تو شکر می شدند  
 که خدار سو او شش کرد اندر فرق  
 و در ضلالت دورگان بدروند  
 که قیامت دست اندر وقت کار  
 رو نگردند از جناب آسمان  
 خود سلی داده ام از فاق خویش  
 و این چراغ از پیران بنیادست  
 ترسی از نفس برین اجزای بدن  
 دفع و هم اسپر سپیدت نیک گرفت

سَلْبِ حِرَاتِ سَاحِرَانِ فِرْعَوْنَ بِرُقُوعِ دَسْتِ دُورِ  
سَاحِرَانِ رَانِیِ کِ فِرْعَوْنَ لَمِینِ | اِگر تَهْدِیدِ قُویَا سِتِ بَزْمِینِ

[illegible][illegible][illegible]



روز در خوابی لگو کاین خوابیت  
خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرص راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

سایه فرست صل بر متنا بیت  
که به بین خفت کور خواب شد  
بخیل زان کور خواب دوم  
چون بخوابد باز خود قائم کند  
با هزاران ترس می آید راه  
پس بداند او خاک و چاه را  
رو ترش که دارد او از هر خمی  
که بهر باغی ز غم میستیم  
ورنه مارا خود بر پهن تن است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرص راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرص راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرص راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

خواب و بیداری آن دان ای عشق  
او گمان بده که این دم خفت ام  
کوزه گر کوزه را بشکست  
کور را هر گام باشد ترس چاه  
مرو بنیاد عرص راه را  
پا زانویش نلزد و هر  
خفت بر عونا که ما آن نیستیم  
خفت به مارا چه زود و زنده است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 150.

بی لباسین خوب را اندکسار خوش بگیریم اسے عدونا کار  
خوشتر از حشر بدوزن زمینج نیست ای فرعون بی الهام ج

شکایت کردن استریش شتر که من بسیار در روی  
می انتم و توئی انسته الایناد و جواب گفستن آن

گفت استر با شتر کای خوش فریق  
تو بیانی در سر و خوش میردی  
من همه انقم بر و در هر دے  
این سبب را باز گو با من چیست  
گفت از چشم تو چشم من چیستین  
بعد از آن هم از بلندی ناظم  
گفت چشم من ز تور روشن ترست  
چون بر آیم بر سر کوکب است  
پس همه سچتی و بالائی راه  
هر قدم من از سر پیش نه  
تو بینی پیش خود یک دو سه گام  
گفتوئی الا علی الذکرم و انکم

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.





در کلمات عزیزان بدین بود و چون در جانش بدو خود را چنان نشانیدند که این بدین آن بدین بود و هر کلام این شایع محل سنا الله تعالی از عهده لاریان ۳

۱۵۲

در کلمات عزیزان بدین بود و چون در جانش بدو خود را چنان نشانیدند که این بدین آن بدین بود و هر کلام این شایع محل سنا الله تعالی از عهده لاریان ۳

آن سرودم و دو گوش و پاش را	پیش تو گرو آوریم اجزایش را
پار بار اجتماع می دهی	دست نه و جزو پریم می نهی
کو نمی دوزد کمن بے سوز نهی	وزنگر و صفت پاره ز نهی
آمنجان دوزد که پید نیست در	ریسان تو سوز نهی وقت خیز
آنانند شبیهات در یوم دین	چشم بکش اختر را پیدابین
آنان لرزی وقت مردن زاهتمام	تا بپیشنی جامعیم را تمام
از فوات جمله حساب کنی	همچنانکه وقت فتن ایمنی
اگر چه میگردد پریشان و خراب	بر جو اس خود نه لرزی وقت خواب

خبر ناکردن شیخ بزرگوار بر مرگ نسر زندان خویش	بود شیخ رهنمائی پیش ازین
آستانه شمع پر روی زمین	چون چمبر در میان آستان
در کشائی رجسده دار ابحنان	نقش پیچیده بر گنج رفت پیش
چون نبی باشد میان قوم خویش	یک صبا می گفتش ابل بیت او
سخت دل چونی بگذاست نیکو	از عجز و مرگ نسر زندان تو
نوحه می آریم با پشت دو تو	تو نه گری نمی زاری چه چرا
یا که رحمت نیست و دل می کس	چون ترار می باشد در درون
پس چه امید است مان از تو کنون	ما با نسیب تو ایم اسب پیشوا
که نه بگزاره تو مار او رفت	

در کلمات عزیزان بدین بود و چون در جانش بدو خود را چنان نشانیدند که این بدین آن بدین بود و هر کلام این شایع محل سنا الله تعالی از عهده لاریان ۳



چون بسیار این روز خوشتر است  
در چنان روز و شب بی زنیار  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیباید که روز و شب  
من شش و عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را بجهاد  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و زار و روز غیر بر نداشت  
آنکه بی وزیر شش است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه سوسپید  
هست آن موی سیه هستی او  
چونکه هشتیش نماند پیراوست  
هست آن موی سیه و صف شمشیر

خوشتر ماتی آن روز سخت  
ما با کرام تو نیم امیدوار  
که نماند هیچ مجسم را امان  
که گزاردم مجربان را آنکه  
تا به نام شان در آنکه گران  
وار و نام و عتاب نقصن عهد  
از شفا عتقا که من روز گزید  
گفت شان چون حکم نافذ میرود  
من نیم و از خدایم بفرشت  
در قبول حق چو اندر کف کمان  
معنی این موبدان اسے نامید  
آز هشتیش نماند تار مو  
گریه موباشد و یا خود و دوست  
نیست آن موی ریش و موی سر

در این روز و شب بی زنیار  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیباید که روز و شب  
من شش و عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را بجهاد  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و زار و روز غیر بر نداشت  
آنکه بی وزیر شش است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه سوسپید  
هست آن موی سیه هستی او  
چونکه هشتیش نماند پیراوست  
هست آن موی سیه و صف شمشیر

خوشتر ماتی آن روز سخت  
ما با کرام تو نیم امیدوار  
که نماند هیچ مجسم را امان  
که گزاردم مجربان را آنکه  
تا به نام شان در آنکه گران  
وار و نام و عتاب نقصن عهد  
از شفا عتقا که من روز گزید  
گفت شان چون حکم نافذ میرود  
من نیم و از خدایم بفرشت  
در قبول حق چو اندر کف کمان  
معنی این موبدان اسے نامید  
آز هشتیش نماند تار مو  
گریه موباشد و یا خود و دوست  
نیست آن موی ریش و موی سر

در این روز و شب بی زنیار  
دست ما و دست آن بان  
گفت نمیباید که روز و شب  
من شش و عاصیان با ششم بجان  
عاصیان و اهل کبار را بجهاد  
صالحان اتم خود و شایع اند  
بلکه ایشان را شفا عتقا بود  
بیچ و زار و روز غیر بر نداشت  
آنکه بی وزیر شش است ایحوان  
شیخ که بود پیرینه سوسپید  
هست آن موی سیه هستی او  
چونکه هشتیش نماند پیراوست  
هست آن موی سیه و صف شمشیر



رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل

رحمت جسنوی بود مر عام  
رحمت در یاست اوی بل



نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...

من چو نیم شان معین پیش خویش	از چه رو رو زانم همچون تویش
رجب بیرون اندازد و زمان	با من اندوگر و من بازی کنان
ریه از جبران بود یا از فراق	با غریزاتم وصال است و عناق
خلق اندر خوابی بیندشان	من به بیداری همی بسته‌م عیان
زین جهان خود را دمی پنهان کنم	برگ حس را از درخت افشان کنم
شس اسیر عقل باشد ای فلان	عقل آسیر روح باشد هم بدان
بست به عقل را جان باز کرد	کار با سه بسته را هم ساز کرد
حشیا و آفتاب بر آب صفا	همچو حسن گرفت روی آب را
بست عقل آن خس بیک سوی بود	آب پیدا می شود پیش خود
حسن پس آینه بود بر چون جاب	حسن چو یک سو رفت پید گشت آب
چو که دست عقل نکشاید	حسن نترسید از هوای آب
آب را هر دم کند پوشیده او	آن هوای خندان و گریان عقل تو
چونکه تقوی بست دوست هوا	حق کشاید هر دو دست عقل را
پس حواس خیره محکوم شود	چون حسد سالار و مخدوم شود
حسن را بخواب خواب اندر کند	تا که غیب بجا ز جان سرزند
هم به بیداری به بیند خوابها	مهم ز گردون پر کشاید باها

قصه خواندن شیخ ضریر قرآن را از روی محبت و در وقت

نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...

نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...  
نورانی که در این کتاب است...







این عجب داری تواز صنع خدا  
بر قرارت من <sup>مستقیم</sup> هریم همچو جان  
در دو دیده وقت خواندن <sup>در وقت</sup> لی کرده  
که گبیم مصحف و خوانم عیان  
ای پیر رب <sup>نور</sup> بخ بیا امیدوار  
که ترا گوید <sup>نور</sup> هریم و دم <sup>نور</sup> ترا  
کران <sup>نور</sup> جان هریم <sup>نور</sup> ترا صدق <sup>نور</sup> ترا ترس <sup>نور</sup> ترا  
پایز مصحف اقرارت <sup>نور</sup> بایت  
تا قدر خوانی <sup>نور</sup> معتمد <sup>نور</sup> جوهر  
و اکشایم مصحف اندر خواندن  
آن گرامی یاد شاه کردگار  
در زمان همچون چراغ <sup>نور</sup> شب <sup>نور</sup> نور  
هر چه پستاند <sup>نور</sup> فرستد <sup>نور</sup> اعتیاض  
در میان مامتی <sup>نور</sup> سور <sup>نور</sup> که دهر  
کان <sup>نور</sup> عنما را دل <sup>نور</sup> مستی <sup>نور</sup> دهر  
چون عوض می آید از <sup>نور</sup> مفقود <sup>نور</sup> زلفت  
را <sup>نور</sup> صنیم <sup>نور</sup> گر آتش <sup>نور</sup> مار <sup>نور</sup> آتش  
ای <sup>نور</sup> خنجرین <sup>نور</sup> کوریت <sup>نور</sup> چشم <sup>نور</sup> روشنی

گفت ای گشته ز جبل بن جبار  
من زرق در خواستم گامی مستعان  
نیستم حلقه مرا نور سے بدو  
پانزده دو دیده ام را آن زمان  
آمد از حضرت ندا کا سے مرد کاه  
حسن ظن ست و امید ی خوش ترا  
هر زمان که قصد خواندن باشدت  
من در آن دم وادهم چشم ترا  
همچنان کرد و هر آنگاه که من  
آن خیر سے کونشد غافل ز کار  
باز بخت بد نیستم آن شاه فرد  
زین سبب بنود ولی را اعتراض  
که بسوزد با غنّت انور سے دهر  
آن ششل بهیست راستی دهر  
لا نسلم و اعتراض از مایه رفت  
چونکه بے آتش مرا گرمی رسد  
چونکه بی سبب بخت بد دید نه

[illegible]

بے چرانے چون و ہداوروشنی

صفت بعض اولیاء کہ راضی اند با حکام اسے ولایت بخشند  
بجائے تعالیٰ کہ خدا یا این حکم را اگر داند

<p>بشنو اکنون قصه آن رهروان          ز اولیای اهل دعا خود بگیرند          قوم دیگر می شناسم ز اولیا</p>	<p>که ندارند اعتنا در جهان          که همه دوزند و گاه می درند          که دمانشان بسته باشد از دعا</p>
---	---

[illegible][illegible]

۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶

[illegible][illegible]

و این پنج اساس است اجمال و باید از نقطه نظر زیر سه قسمت در درسی آینده بیان در کمال است و این که در هر یک از اینها



گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ فاضل و مرفضل  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گاو  
میل و غربت کان ز نام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گاو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب

در فروسیا سے تو پیدا است این  
شرح گو این را بیان کن نیک نیک  
آزول و از جہان کند اور قبول  
کہ از ان ہم بہرہ یابد متصل عام  
بہر خوش زہر آشنے بود  
ہر کسے یابد غذا سب خود جدا  
خاص را و عام را مطلق و در دست  
کہ جہان در امریزوان ست رام  
بے قضا و حکم آن سلطان تخت  
تا نگویہ مستمہ راجت کا در حیلو  
جنبتش آن رام امر آن غنی ست  
پیش بماند نگر و د پترہ  
شرح توان کرد و جلدی ست خوش  
بے نہایت کے شود و مطلق ام  
سے نگر و حسنہ بام کردگار  
حکم اور اس بندہ خواہند کشد  
بلکہ طبع او بر آن شد مستطاب

گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ فاضل و مرفضل  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گاو  
میل و غربت کان ز نام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گاو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب

گفت ای شہرست گشتی، پشین  
این وصہ پندینی ای صادق ولیک  
آنچنان کہ فاضل و مرفضل  
آنچنان شش شرح کن اندر کلام  
ناطق کامل چو خوان باشی  
آن زمانہ هیچ ممان بسینوا  
آنچو قرآن گوئینی ہفت دوست  
گفت این باری تھیں شہ پیش عام  
بیچ بر گے در تھیں از دست  
آن زمانہ نشد سوسہ گاو  
میل و غربت کان ز نام آدمی ست  
در زمینہا و اسمانہ مافورہ  
حسنہ بفران قدیم نافدش  
کہ اشتر و برگ در عمان را تمام  
این قدر بشنو کہ چون سہ گاو  
چون قضای حق رضای بندہ شد  
بے تکلف سنے پی مزد و ثواب









مرغی را بر شال شیر خواند شیر مثل او نباشد گرچه براند

یا ز گشتن بقصه دقوتی علیا حتما

از مثال و مثل و فرق آن بران آنکه در قوسه امام خلق بود آنکه اندر سیر ته راه مات کرد با چنین تقوسه و او را دوقیام در سفر معظم مرادش آن بدست این می گفتی چو می رفتی براه یا رب آنهارا که شناسد ولم و آنکه شناسم تو ای یزدان جان حضرش گفتی که ای صد مبین مهر من داری چه می جویی دگر او بگفت یا رب ای دانا می راز در میان بحر اگر بنشسته ام	جانب قصه دقوتی ای جوان گو می تقوی از فرشته می ربود هم زوینداری اودین رشک خود طالب خاصان حق بودی تمام که دمی بر بنده خاصی زد کن مستدین خاص گانم ای اله بنده و بسته میان چون محکم بر شن محبوب شان کن مهربان این عشق است چه متعاست این چون خدا باست چون جویی بشیر تو کشودی در دلم راه نیاز طمع و آب سببم بستم ام
---	--

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

[illegible]

سُطَلَب کردن موسی خضر علیهما السلام با کمال نبوت و قرب

از کلیسم حق پیامور اے کریم با چنین حباب و چنین پیغمبری موسی یا تو قوم خود را همیشه کیقبادی رسته از خوف و رجا آن تو بایست و تو و اوقت برین گفت موسی این ملامت کم کنید مشیر و مباحب مع البحرین اجعل لکم فی کل عام من سبیا سالها چه بود هزاران سالها عشق جانان کم بدان از عشق نان داستان آن دقوتی باز گو	چنان بر آن	این چنان
---	---------------	-------------

باز گشتن بقصه دقوتی علیه الرحمة

آن دقوتی رحمة الله علیہ	گفت ساقت مدنی فی حافیه
-------------------------	------------------------

این دقوتی رحمة الله علیہ... (The text continues with a detailed narrative of the events, including the journey of Musa and the miracles performed, written in a smaller, more decorative script.)

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary and additional details. The text is written in a cursive style, typical of historical Persian manuscripts. The left margin contains a large, stylized word, possibly 'موسی' (Musa), which serves as a section header for the marginal notes. The right margin contains smaller, more densely packed text, likely further commentary or a continuation of the story.

*(The main body of the manuscript contains dense handwritten Persian script.)*

چون رسیدم سوی یک ساحل بگام  
بعد ازان ناگاه چو دیدم گویت  
هفت شمع از دور دیدم ناگهان  
نور و شعله هر یک شمع ازان  
خیر و گشتم خیر گفتم خیر گشت  
کاین چگونه شمعها افروخته است  
خلق جویان چرا غی گشته بود  
چشم بندری بد عجب پر دید با

بود و بی گشت نه روز و وقت شمار  
 تا بدانی سیر آن افروزمیت  
 اندران ساحل شتایم بدان  
 بر شده خوش تا عثمان آسمان  
 موج حیرت عقل را از سر گذشت  
 که دودیده خلق زینها دوخته است  
 پیش آن شمع که بر مهی فرو  
 بند نشان میسر و نهی عن نیشا

شدن آن مہنت ستم پرستان کی ستم

باز می دیدم که شد آن مهت پاک      می شگافد نور او حسیب فلک

چو نرسیدم سوی یک ساحل بگام  
 بعد از آن ناگاه چه دیدم گویت  
 هفت شمع از دور دیدم ناگهان  
 نور و شعله هر یک شمع از آن  
 خیره گشتم خیس که هم خیره گشت  
 کاین چگونه شمعها فروخته است  
 خلق جوین چراغ گشته بود  
 چشم بندی بدعجب بر دیدم

بود بے گشته روز و وقت تمام  
 تا بدانی ستر آن افرویت  
 اندر آن ساحل شتایم بدان  
 بر شده خوش تا غنای آسمان  
 موج حیرت عقل را از سر گشت  
 که دودیده خلق زیناد وخته است  
 پیش آن شمع که بر هم می فرود  
 بندشان میگرد و پیروی من نشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع  
 باز می دیدم که شد آن هفت یک

چو نرسیدم سوی یک ساحل بگام  
 بعد از آن ناگاه چه دیدم گویت  
 هفت شمع از دور دیدم ناگهان  
 نور و شعله هر یک شمع از آن  
 خیره گشتم خیس که هم خیره گشت  
 کاین چگونه شمعها فروخته است  
 خلق جوین چراغ گشته بود  
 چشم بندی بدعجب بر دیدم

بود بے گشته روز و وقت تمام  
 تا بدانی ستر آن افرویت  
 اندر آن ساحل شتایم بدان  
 بر شده خوش تا غنای آسمان  
 موج حیرت عقل را از سر گشت  
 که دودیده خلق زیناد وخته است  
 پیش آن شمع که بر هم می فرود  
 بندشان میگرد و پیروی من نشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع  
 باز می دیدم که شد آن هفت یک















دست ۱۲ و الفجر (که گفته اند) ای ز جهان فیه منقلب جبر دست ۱۳ و اول انبیا که سر مبارکشان در بهاری ۱۴ و اول محمد حج ای سلام بر او دردم کج خدای تمام نعمت ۱۵ علی

[illegible]

یاد کروم قول حق را آن زمان  
این درختان را نه زانوئے میمان  
اند الهام خدا کا سبے با فروز

گفت و لہجہٴ مستقیم خوشتر ایسی جان  
این چہ تریب نمازست آ پنجان  
این عجب واری زکار ما ہنوز

<p>مہفت مرو شدن آن مہفت وخت</p>	
<p>چند روز پس گشتہ آنها مہفت مرو چشم می مالم کہ آن مہفت ارسلان چون بنو کی رسیدم سن ز راه</p>	<p>جملہ در فعدہ ہے یزدان فرد نایک اند و چہ دژند از جهان کردم ایشان را سلام از اشتباہ</p>

[illegible][illegible]

*[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

موم گفتندم جواب آن سلام  
فستم آخر چون مرا بشناختند  
و ضعیف من بدانتند زود  
سخم و آوند کاسه جان عزیز  
دشمنان کور را سختیر با خداست  
فستم از سوسه حقائق بشکیند

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

و در اصل همین نام پایه پیش از طلوع بود هم از چهره پرست و بر قلعه یزدخواست انقیر برین است. این که انوشیروان را از دیاب سیماسم مجبور کردند تا از دیاب سیماسم بگذرد.



















لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

مہ بہا لا بود او پنداشت زیر  
شہوتے راندہ پشیمان میشوند  
در حقیقت دور تر و اماندہ است  
تا بدان پر بر حقیقت بر شود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود

لشقاوت گشت گمراه آن دلیر  
زین تبیان خلقان پریشان میشوند  
زانکه شہوت باخیا کے راندہ است  
باخیا کے میل تو چون پر پود





۱۸۹

پیش در شد آن دقوتی در نماز  
 اقتدا کردند آن ثناء بان قطار  
 چونکه با کبیر با مقرون شدند  
 معنی تکبیر اینست اسے ایم  
 وقت فوج الله اکبر میگنی  
 گوے الله اکبر و آن شوم را  
 تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل  
 گشت گشته تن ز شهنشاه و از  
 چون قیامت پیش حق صفها زده  
 ایستاده پیش یزدان اشک ریز  
 حق همیگوید چه آوردی مرا  
 عسر خود را در چه پایان برده  
 گوهر دیده کجا فرسوده  
 چشم و گوش و هوش گوهرهای عرش  
 دست و پا و اوست چون پیل و کلند

قوم همچون طلس آمد و طراز  
 در پی آن مقتدا سب نامدار  
 همچو قربان از جهان پیرون شدند  
 کای خدا پیش تو ما قربان شدیم  
 همچنین در ذبح نفس گشتنی  
 سر بر تار و اهر جان از فنا  
 کرد جان کبیر بجهنم پست  
 شد بهیم الله بسمل و نماز  
 در حساب و در مناجات ابد  
 بر مثال است خیر و خیر  
 اندرین مملکت که دایم مقرر  
 قوت و قوت در چه فانی کرده  
 پنج حس را در حساب پا تو ده  
 خراج کردی چه خریدی تو ز فرس  
 من به خشم تو ز خود آن که شدند

دست و پا و اوست چون پیل و کلند  
 گوهر دیده کجا فرسوده  
 چشم و گوش و هوش گوهرهای عرش  
 دست و پا و اوست چون پیل و کلند

قوم همچون طلس آمد و طراز  
 در پی آن مقتدا سب نامدار  
 همچو قربان از جهان پیرون شدند  
 کای خدا پیش تو ما قربان شدیم  
 همچنین در ذبح نفس گشتنی  
 سر بر تار و اهر جان از فنا  
 کرد جان کبیر بجهنم پست  
 شد بهیم الله بسمل و نماز  
 در حساب و در مناجات ابد  
 بر مثال است خیر و خیر  
 اندرین مملکت که دایم مقرر  
 قوت و قوت در چه فانی کرده  
 پنج حس را در حساب پا تو ده  
 خراج کردی چه خریدی تو ز فرس  
 من به خشم تو ز خود آن که شدند

نمودند از این فرزند ترک کرده در عیال شریک نشدند

ببینیم این پندارهای در دکان پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار

در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار

در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار

صد هزاران آید از حضرت چنین  
وز خجالت شد و تواند رکوع  
در رکوع آمد ز شرم او ساعی  
در رکوع از شرم تبسیمی بخواند  
از رکوع و پانچ حق بر شمر  
باز اندر رفتن آن خامگار  
از سجود و داده از کرده خبر  
اندر افتد باز در و همچو مار  
که بخوامم حجت از تو مویو  
که خطاب سبب بر جان بردش  
حضرتش گوید سخن گویا بستان  
و اوست سرمایه بین بنامه سود  
تلافی خواهد که گوید عذر زود

همچنین پندارهای در دکان  
در قیام این گفتار و در جمع  
ایستادن را نمانده قوت  
قوت ایستادن از حجت نماند  
باز فرمان در سر برادر  
سر برادر از رکوع او شمر  
باز فرمان آید شش برادر  
سر برادر او در رکوع شمر  
باز گوید سر برادر و باز گو  
قوت ایستادن نبودش  
پس نشیند قد از ان بارگران  
نعمت و اوم بگوشت که چه بود  
چون نه سرمایه بود او را نه سود

در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت نهیست  
محاسبه حق تعالی و از این استعانت و شفاعت خواستن

سوی جان انبیا و آن گرام	رویدت راست آرد و سلام
-------------------------	-----------------------

در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار  
در دکان عفت پندار و در دکان عفت پندار

انبیاء را او سلامی می کند  
یعنی ای شاهان شفاعت کاین لیم  
است با گویند روز چاره رفت  
منع بیتی قی تو اس که بدخت رو  
رو بگرداند بسو دست چپ  
پسین جواب خویش گو با کردگار  
ناله ازین سونک از انسو چاره شد  
اوتهمه نوید شد مسکین کس  
کرمه نوید گشتم اس که خدا  
هشت امید ی که غنایت در رسد  
ور نماز این خوش اشارت ما بین  
معنی تسلیم این اس تقدی  
هر چه فرمانی تو منتادیم ما

استعانت را طلب کردن مدد  
سخت در گل ماند پای و در گسیم  
چاره آنجا بود دوست افزا رفت  
ترک ماگو خون ما اندر مشو  
در تبار خویش گویندش که خب  
ما که ایم ای خواجه دست از ما بردار  
جان آن بیچاره دل صد پاره شد  
پس بر گرد هر دو دست اندر دعا  
اقل و احسنه تویی و شمس  
گرد و او امین ز جیل من مسد  
تا بدانی کاین بخوابد بشه یقین  
که تویی حق مادی و ما مستعد  
باقضا اس جرم گوشا و دیم ما

منه غنیمت حساب شفاعت کند اندک اندک شفاعت و شفاعت  
تو شفاعت کن ای شاهان شفاعت کاین لیم  
است با گویند روز چاره رفت  
منع بیتی قی تو اس که بدخت رو  
رو بگرداند بسو دست چپ  
پسین جواب خویش گو با کردگار  
ناله ازین سونک از انسو چاره شد  
اوتهمه نوید شد مسکین کس  
کرمه نوید گشتم اس که خدا  
هشت امید ی که غنایت در رسد  
ور نماز این خوش اشارت ما بین  
معنی تسلیم این اس تقدی  
هر چه فرمانی تو منتادیم ما

منه غنیمت حساب شفاعت کند اندک اندک شفاعت و شفاعت  
تو شفاعت کن ای شاهان شفاعت کاین لیم  
است با گویند روز چاره رفت  
منع بیتی قی تو اس که بدخت رو  
رو بگرداند بسو دست چپ  
پسین جواب خویش گو با کردگار  
ناله ازین سونک از انسو چاره شد  
اوتهمه نوید شد مسکین کس  
کرمه نوید گشتم اس که خدا  
هشت امید ی که غنایت در رسد  
ور نماز این خوش اشارت ما بین  
معنی تسلیم این اس تقدی  
هر چه فرمانی تو منتادیم ما

منه غنیمت حساب شفاعت کند اندک اندک شفاعت و شفاعت  
تو شفاعت کن ای شاهان شفاعت کاین لیم  
است با گویند روز چاره رفت  
منع بیتی قی تو اس که بدخت رو  
رو بگرداند بسو دست چپ  
پسین جواب خویش گو با کردگار  
ناله ازین سونک از انسو چاره شد  
اوتهمه نوید شد مسکین کس  
کرمه نوید گشتم اس که خدا  
هشت امید ی که غنایت در رسد  
ور نماز این خوش اشارت ما بین  
معنی تسلیم این اس تقدی  
هر چه فرمانی تو منتادیم ما

منه غنیمت حساب شفاعت کند اندک اندک شفاعت و شفاعت  
تو شفاعت کن ای شاهان شفاعت کاین لیم  
است با گویند روز چاره رفت  
منع بیتی قی تو اس که بدخت رو  
رو بگرداند بسو دست چپ  
پسین جواب خویش گو با کردگار  
ناله ازین سونک از انسو چاره شد  
اوتهمه نوید شد مسکین کس  
کرمه نوید گشتم اس که خدا  
هشت امید ی که غنایت در رسد  
ور نماز این خوش اشارت ما بین  
معنی تسلیم این اس تقدی  
هر چه فرمانی تو منتادیم ما







[illegible]





[illegible]

مرگ و حبس کی اہل انکار و نفاق  
چشمِ تان تر باشد از بعدِ خلاص  
یا تو مان ناید کہ روزِ خطر  
این ہے آمدِ ناز و دیو لیک  
راست فرمودست بآبا مصطفیٰ  
کا سنجہ جاہل دید خواہد عاقبت  
کار باز آغازِ کِ غیبِ ست و سر  
آتشِ پوشیدہ باشد و آخران  
گر تہِ بینی واقعہ غیبِ اس کے عنود

قصہ رات مرد خانم

[illegible][illegible]



در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در گمان اهل حق نوشتند و الاغی در یافتند باشد که او هم در نهفته کفایت معلوم و بهر مے فتنه خلافت ۱۲ دله محمد ۱۳

۱۹۸

کلیان خدیو و گمان اهل حق نوشتند و الاغی در یافتند باشد که او هم در نهفته کفایت معلوم و بهر مے فتنه خلافت ۱۲ دله محمد ۱۳

پیش از استحقاق بخشیده عطا رے عظیم از گمانان عظیم ماز از و حسرت خود را خستیم حسرت آن که دعا آموستی دستگیر و به ناموستی همچنین می رفت بر نقش دعا اشک میرفت از دو چشمش و آن دعا آن دعا می بخود آن خود دیگرست آن دعا حق میکند چون او فاست و اسطوره مخلوق ستمی اندر میان بنده گان حق رحیم و توبه بار مهربان سبب رشتومان یار یاران از ترحم و دستگیران شافعان همین بجز این قوم را اسے مبتلا	ویدیه از ما جمله کهنه ان و خطا تو توانی عفو کردن و رحیم وین دعا را هم ز تو آموختیم در چنین خلعت سپر ان او فتی هرم بخش و عفو کن بکش اگره آن زمان چون مادران با وفا بخود از و سے بر آمد بر سما آن دعا زو نیست گفت و اوست آن دعا و آن اجابت از خداست بخیر زان لایه کردن جسم و جان خوی حق دارند و صلاح کار شفقان و مستعان سنجو ارگان در مقام سخت و در روز گران همین غنیمت و ارشان پیش از بلا
---	---

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در گمان اهل حق نوشتند و الاغی در یافتند باشد که او هم در نهفته کفایت معلوم و بهر مے فتنه خلافت ۱۲ دله محمد ۱۳

کلیان خدیو و گمان اهل حق نوشتند و الاغی در یافتند باشد که او هم در نهفته کفایت معلوم و بهر مے فتنه خلافت ۱۲ دله محمد ۱۳

در دفتر دول در سر نه با گفتن باز در گمان اهل حق نوشتند و الاغی در یافتند باشد که او هم در نهفته کفایت معلوم و بهر مے فتنه خلافت ۱۲ دله محمد ۱۳

تشت کشتی از دم آن پهلوان  
که مگر بازو کس ایشان در حذر  
پارماند رو بجهان ناو شکار  
عشتا با دم خود باز ندکین  
از ضلالت بوسه بر دم دهنند  
رو بپا پار انگار در آغوش  
ما چور و باهیم پاسبان کرام  
حیل یار یک ما چون دم است  
دوم بجنب باینم ز استلان مگر  
طالب حیرانی خلاقان شدیم  
ما با فنون مالک و لها شویم  
و ترگوئی و در پی اسی قلیبان

واهل کشتی را بجهت خود گمان  
بر بدت انداخت تیر از قدر  
وان ز دم دانند رو با بان غرار  
میسر مانده جان با را کین  
رقص گیرند و ز شادی چربند  
پا چو بود دم چو سودا کینه مر  
می رماند مان ز صد گون انتقام  
عشتا با یم بدم چپ و دست  
تا که حیران ماند از ما زید و بکر  
دست طمع اندر الوهیت زیم  
این نمنه بنیم ما کاندز گویم  
دست و او از انشمال دیگران

در کشتی کشتی از دم آن پهلوان  
که مگر بازو کس ایشان در حذر  
پارماند رو بجهان ناو شکار  
عشتا با دم خود باز ندکین  
از ضلالت بوسه بر دم دهنند  
رو بپا پار انگار در آغوش  
ما چور و باهیم پاسبان کرام  
حیل یار یک ما چون دم است  
دوم بجنب باینم ز استلان مگر  
طالب حیرانی خلاقان شدیم  
ما با فنون مالک و لها شویم  
و ترگوئی و در پی اسی قلیبان

واهل کشتی را بجهت خود گمان  
بر بدت انداخت تیر از قدر  
وان ز دم دانند رو با بان غرار  
میسر مانده جان با را کین  
رقص گیرند و ز شادی چربند  
پا چو بود دم چو سودا کینه مر  
می رماند مان ز صد گون انتقام  
عشتا با یم بدم چپ و دست  
تا که حیران ماند از ما زید و بکر  
دست طمع اندر الوهیت زیم  
این نمنه بنیم ما کاندز گویم  
دست و او از انشمال دیگران

چون بہ بتائے سی زیا و خوش  
 امی مقیم جس چار پنج و شش  
 امی چو خیزندہ حرفت کون نہ  
 چون نذاوت بندگی و دست دست  
 در ہواے آنکہ گویند زہے  
 رہ و بہا این دم حلیت ز اہل  
 و رہ سپاہ شیر کم ناید کیا ب  
 تو دلا منظور حق آنکہ شوے  
 حق ہی گوید نظر مان بر دل ست  
 تو ہے گوی مراد دل نیز بہت  
 در گل تیرہ یقین ہم آب بہت  
 ز آنکہ گراست مغلوب گل ست

بعد از ان دامن خلعان گیر و کش  
 نعر جاے دیگران را ہم بکش  
 بوسہ گاہے یافتی مار اسبہ  
 میل شاہی از کجایت حاشقت  
 بستہ در گردن جانت زہے  
 وقت کن دل برخداوندان دل  
 رو بہا تو سوے جیفہ کم کتاب  
 کہ چو خیزدے سوی گل خود روی  
 نیست بر صورت کہ آن آب گل ست  
 دل فراز عرش باشد فی بہت  
 لیک زان آب نشاید آب دست  
 پس دل خود را مگو کاین ہم دل ست







[illegible]





































در این عالم از مظلوم کی داند کس  
خاتم از مظلوم آنکس سپید  
و نه آن ظالم که نفس است اندرون  
سگ شماره حمله بر مسکین کند  
شرم شیران راست فی سگ ایدان  
عانه مظلوم کش ظالم پرست  
روی در داوود کردند آن فریق  
این نشاید از تو کین طگست فاش  
غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند

گفت ای یاران زان آن سید  
حسب سله بر خیشند تا بیرون رود  
مردوزن از خانایرون روید  
در فلان صحرا درختی هست زلفت  
سخت راسخ خیمه گاه و میخ او  
خون شدست اندرین آن خوش خست  
اکس را برداشتست این قلیان

کان سر بکتوم او گرد و پدید  
سوی صحرا و بدان بامون شویم  
تا بران ستر نهان اقصا شویم  
شاه خایش آئینه و بسیار حضرت  
بوسه خون می آیدم از چ او  
خواهر را کشتست این نهجسخت  
وین غلام اوست ای آزادگان

در این عالم از مظلوم کی داند کس  
خاتم از مظلوم آنکس سپید  
و نه آن ظالم که نفس است اندرون  
سگ شماره حمله بر مسکین کند  
شرم شیران راست فی سگ ایدان  
عانه مظلوم کش ظالم پرست  
روی در داوود کردند آن فریق  
این نشاید از تو کین طگست فاش  
غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند

در این عالم از مظلوم کی داند کس  
خاتم از مظلوم آنکس سپید  
و نه آن ظالم که نفس است اندرون  
سگ شماره حمله بر مسکین کند  
شرم شیران راست فی سگ ایدان  
عانه مظلوم کش ظالم پرست  
روی در داوود کردند آن فریق  
این نشاید از تو کین طگست فاش  
غم کردن او و عیالیه السلام بخواند خلق بران صحرا که راز آشکار کند

این جوان مرخواجه را باشد میر  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجه را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمه نجست  
تاکنون از بهر یک گاو این لعین  
او بخود پرداخت پرده از گناه  
کافرو فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
که برینیش کشید شاخا

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا

پیش همین جا دست و پایت بی گزند

بر غنیمت تو گواهی میدهند

این جوان مرخواجه را باشد میر  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجه را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمه نجست  
تاکنون از بهر یک گاو این لعین  
او بخود پرداخت پرده از گناه  
کافرو فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
که برینیش کشید شاخا

این جوان مرخواجه را باشد میر  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجه را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمه نجست  
تاکنون از بهر یک گاو این لعین  
او بخود پرداخت پرده از گناه  
کافرو فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
که برینیش کشید شاخا

این جوان مرخواجه را باشد میر  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجه را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمه نجست  
تاکنون از بهر یک گاو این لعین  
او بخود پرداخت پرده از گناه  
کافرو فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
که برینیش کشید شاخا

این جوان مرخواجه را باشد میر  
تاکنون حکم خدا پوشیده آن  
که عیال خواجه را روزی کند  
بنوایان را بیک لقمه نجست  
تاکنون از بهر یک گاو این لعین  
او بخود پرداخت پرده از گناه  
کافرو فاسق درین دور گزند  
ظلم مستورست در انحرار جان  
که برینیش کشید شاخا

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

که بگو تو اعتقاد د و انگیر  
میکنی نظام هر سرت را موبو  
که هوید اکن مرا ای دست و پا  
خاصه وقت جوش خشم و استقام  
تا لوسه بر از بر صحر از بند  
هم تو انداختی پیر از بهر خشم  
گوهرت پید است حاجت نیت این

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

که بگو تو اعتقاد د و انگیر  
میکنی نظام هر سرت را موبو  
که هوید اکن مرا ای دست و پا  
خاصه وقت جوش خشم و استقام  
تا لوسه بر از بر صحر از بند  
هم تو انداختی پیر از بهر خشم  
گوهرت پید است حاجت نیت این

چون موکل می شود بر تو ضمیمه  
خاصه در هنگام خشم و گفت گوی  
چون موکل می شود ظلم و جفا  
چون نمی گستر و گواه سرگام  
پس همان کس کین موکل میکند  
پس موکلهای دیگر روز خشم  
ای بده دست آمده در حاکم کین

در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور

بیرون رفتن خلایق بسوی آن دخت  
چون برون رفتند سوی آن دخت  
تا گناه و جرم او پیدا گشتم  
گفت ای سگ چه این را گشته  
خواجبه را کشتی و برودی مال و  
آن زنت اورا کنیزک بوده است  
هر چه زوز اسیر داده یا که نر  
تو غلامی کتب و کمارت ملک آوت

بیرون رفتن خلایق بسوی آن دخت  
چون برون رفتند سوی آن دخت  
تا گناه و جرم او پیدا گشتم  
گفت ای سگ چه این را گشته  
خواجبه را کشتی و برودی مال و  
آن زنت اورا کنیزک بوده است  
هر چه زوز اسیر داده یا که نر  
تو غلامی کتب و کمارت ملک آوت

در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور

۱۲

در این کتاب که در این شهر گشتن گزند  
نفس تو هر دم بر آرد صد شدار  
چرخ و نارم سوی کفن خود روم  
همچنان کاین ظالم حق ناشناس  
آوازه این صد گاو بر دو صد شتر  
ایستاده ای گاو  
پیش رویی با خدا زاری نکرد  
گای خدا خصم مرا خوشنود کن  
گر خطا گشتم دیت بر عاقله است  
سنگ میگردو با شتخوار دور







[illegible]

کہ قوت پوری و تواند ظالم را کشتن و تو نگرش زدن نمی بی کسی بی حسا

فتوح احمد رگشت است اورا بنده کن  
 بخواب ای برادر خالید درو و مسخر کرده است ۱۱  
 خویشین را خواجہ کر دست ہمیں  
 برکشندہ گاہ تن متن کر مشو  
 روزی بے رنج و منت پر طبع  
 آنکہ یکشہ گاہ را حاصل بہت  
 زانکہ گاہ نفس باشد نقش تن  
 نفس خونی خواجہ گشت و مشو  
 قوت ارواح است و از اوقابی  
 گنج قتل گاہ و آن است گنج کاو  
 دادے در دست فہم تو نہ نام  
 ہر چی می آید ز پیمان خانہ است  
 کہ ز خوش چہ پیمان کریم تو مستم

نفس خود را گشت جهان ازنده کن  
 مدعی گاو نفس تست بین  
 آن کشته گاو عقل تست رو  
 عقل اسیرت و می خواهد رقی  
 روزی بی رخ او موقوف است  
 نفس گوید چون گشتی تو گاو من  
 خواهد زانده عقل مانده سپینوا  
 روزی بی رخ میدانی که چیست  
 یک موقوف است بر قربان گاو  
 و تش چیزی خورده ام و رته تمام  
 و تش چیزی خورده ام افسانه است  
 چشم به اسب سپاس از چه دو چشم

*[The page contains dense handwritten Persian script in two columns.]*

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

هست بر اسباب اسباب دیگر انبیا و قطع اسباب آمدند بی سبب هر چه را بشکافتند ریکها هم از دست از سعی شان جماعه قرآن هست در قطع سبب مرغ ثابله دو سبب سنگ افکند پیل را سوراخ سوراخ افکند و هم گاو کشته بر مقتول زن حلق بریده جسد از جای نوشتن بمچنین ز آغاز قرآن تا تمام	دران و سبب منکر و دران افکنند معجزات خویش بر کیوان زدند بی زراعت چایش گندم یافتند پیشتر از اینهم از کشتن کشتان غز و زایش و هلاک و هلب شکر زفت حبش را شکند سنگ مرستع کو بیالار زدند تا شود زنده همان دم در کفن خون خود جوید ز خون پالائی خوش رفیق اسباب است و علت و سبب
--	--

و سبب منکر و دران افکنند  
معجزات خویش بر کیوان زدند  
بی زراعت چایش گندم یافتند  
پیشتر از اینهم از کشتن کشتان  
غز و زایش و هلاک و هلب  
شکر زفت حبش را شکند  
سنگ مرستع کو بیالار زدند  
تا شود زنده همان دم در کفن  
خون خود جوید ز خون پالائی خوش  
رفیق اسباب است و علت و سبب

و سبب منکر و دران افکنند  
معجزات خویش بر کیوان زدند  
بی زراعت چایش گندم یافتند  
پیشتر از اینهم از کشتن کشتان  
غز و زایش و هلاک و هلب  
شکر زفت حبش را شکند  
سنگ مرستع کو بیالار زدند  
تا شود زنده همان دم در کفن  
خون خود جوید ز خون پالائی خوش  
رفیق اسباب است و علت و سبب

و سبب منکر و دران افکنند  
معجزات خویش بر کیوان زدند  
بی زراعت چایش گندم یافتند  
پیشتر از اینهم از کشتن کشتان  
غز و زایش و هلاک و هلب  
شکر زفت حبش را شکند  
سنگ مرستع کو بیالار زدند  
تا شود زنده همان دم در کفن  
خون خود جوید ز خون پالائی خوش  
رفیق اسباب است و علت و سبب

و سبب منکر و دران افکنند  
معجزات خویش بر کیوان زدند  
بی زراعت چایش گندم یافتند  
پیشتر از اینهم از کشتن کشتان  
غز و زایش و هلاک و هلب  
شکر زفت حبش را شکند  
سنگ مرستع کو بیالار زدند  
تا شود زنده همان دم در کفن  
خون خود جوید ز خون پالائی خوش  
رفیق اسباب است و علت و سبب

۲۲۶

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

کشف این بر عقل کار افزا شود  
 بنده عقول است آمد فلسفه  
 عقل عقل مغز عقل تست پست  
 مغز جوی از پوست دارد مدلال  
 چونکه قشر عقل صید پرمان دهر  
 عقل و قشر با کند کیسه سیاه  
 از سیاهی و سفیدی فایغ است  
 آئین سیاه و آئین سفید از قریا  
 قیامت همیان و کیسه از زریست  
 همچنانکه قدر زن از جان بود  
 اگر نبی جان زنده بی پر تو کنون  
 پس بگو که نالعت جرمی کند

بنده کے کن تا ترا پسدا شود  
 شہسوار عقل عقل آمد صنف  
 معدہ حیوان ہمیشہ پوست جوت  
 مغز نقرآن را حلال آمد حلال  
 عقل کل کے کام بی اقیان ہند  
 عقل عقل آفاق دارد پرزہ  
 نور با ہش بزل و جان با نعت  
 زن شب قدر است کا ختر و آراف  
 بی زرن ہمیان و کیسه اجرت  
 قدر جان از پر تو جان بود  
 کج گشتی کافران را میسون  
 نالعت برے بعد ما ابی رسد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

*[Handwritten signature]*

گرچه ہر قرآن نے سخن آری بود  
لے کہ ہم تو ریت و بخیل و زبور  
روزی بی رخ جوی دبی حبیب  
بلکہ نہ رے از خدا دینہ شبست  
زانکہ نفع مان در آن نان داد اوست  
ذوق پنهان نقش نان چون سفرہ است  
رذوق جانی کے بری با سحریت  
نفس چون با شیخ بنید گام تو  
صاحب آن گا و رام آنگاہ شد  
عقل گایے غالب آمد و بکار  
نفس اثر و راست با صد زور فن  
اگر تو صاحب گاو را خواہی زبون

لیک گفت سائقان یاری بود  
شد گواہ صدق قرآن ای شکور  
کز بنیشت آنور و جبریل سبب  
بی صدراع باغبان بی رخ کشت  
بدت آن نفع فی توفیق اوست  
نان بی سفرہ ولی را برہ است  
جز بعدل شیخ کو داود دست  
از بن دندان شود او رام تو  
کز دم داود او آگاہ شد  
بر سگ نفست کہ باشد شیخ یار  
روئے شیخ اور از مردودید کن  
چون خزان شیخ کن آن عرای حرون

Handwritten marginal notes in Urdu script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

۲۲۸  
 اگر تو خواهی اینی از از دها  
 خاک شود پیش شیخ با صفت  
 صد زبان در هر زبانش صفت  
 چون بزد یک ولی الله شود  
 مدعی گاه نفس امّیه  
 شمع را بفرید الا  
 نفس را تسبیح و مصحف و یمن  
 مصحف و سالوس او با و یمن  
 سوسه جوخت آور و بهر خود  
 عقل نورانی و نیکو طالب است  
 زانکه او در خانه عقل تو برون  
 زانکه او در خانه عقل تو خورید  
 باش تا شیران سوسه مشهورند  
 که نفس و تن نداند عام  
 هر که جنس او است یا را شود  
 تو مبدل گشت و جنس تن نماند  
 خلق جسمه علی اند از کین  
 دستش از دمان کن یکدم را  
 نماز خاک تو برود یکم  
 نریق و دستانش نیاید و رفت  
 آن زبان صد گزاش کوه شود  
 صد هزاران حجت آرد نام  
 ره نماند زو شتر آگاه را  
 نجبر و دشیر اندر آشتین  
 خویش با او همسر و همسر کن  
 و اندر انداز و ترا در قفسه  
 نفس ظلمانی بر تو چون غالب است  
 گرچه ملک است لیکن خدزون  
 پرور خود سنگ بود شیر میب  
 وین سگان کور انتخاب کردند  
 او نگر و دهنر بوی القلب  
 جسز مگردا و دگر شینت بود  
 هر که حق در متهم دل نشاند  
 یار علت می شود علت یقین



هر کسی دعوی داد و دی کند  
چون ز صیادی شنید آواز طیر  
نقد را از قلب نشناسد غولست  
رسته در بسته پیش او یکیست  
انچنین کس گزنی مطلقست  
هین از و بگری چون آهوز شیر

هر که بے تمیز گفت در دی زند  
مرغ ابله میکند آن سو سیر  
هین از و بگری اگر چه معنولست  
اگر یقین دعوی کند و دشکیست  
پوش این تمیز نبود احمقست  
سوی او شتاب ای دانا دلیر

گر نجیب علی السلام بر فراز کوه از احمقان  
شخصه در پی او رفتن و سوال کردن

علی مریم بگو می گزینت  
آن کی در پی دود و گفت خیر  
با شتاب و آنچنان تیاخت جفت  
یک دو میدان در پی علی براند  
کز پی مضات حق یک نظر نیست  
از که این سوی گزینی اسے کیم  
گفت از اسم حق گزینم برو  
گفت آخر آن سیما نه توانی

شیر گونی خون او میخواست بخت  
در پیت کس نیست چه گزینی طیر  
اگر شتاب خود جواب او نگفت  
پس محمد حبیب علی را بخواند  
که مرا اندر گزیت مشکلیست  
نمی پیت شیر و نه خونم فیم  
مے را هم خویش را بندم نشو  
که شود کور و کر از تو مستوی

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.





بر سر آرد در چشم بخت استحق  
 آنچه داغ اوست مهر او کرده است  
 ز احقران بگریز چون عیسی اگر بخت  
 اندک اندک آب را در دودها  
 گرمیت را در دود سردی دهد  
 آن گریز عیسوی ز بیم بود  
 ز مهری را بر پست آفاق را  
 هر که اگر سبب بود از نور حق

چشم نبود چاره جویی آن شقی  
 چاره بروی نیار دیر دست  
 صحبت احمق بسی غونا که بخت  
 و بچین در دود هم احمق از شما  
 بچینان کوزیر خود شکسته بند  
 امین است او از پست تعلیم بود  
 چه غم آن خورشید با اشراق را  
 او چه غم دارد در سردی با سبب

<p>قصہ اہل سیاہ و اقبالیان اُترنا گردن پند و نصیحت انبیا و انبیا</p> <p>ما دم آمد قصہ اہل سیاہ</p> <p>آن سیاہانہ پیشی پس کلان</p> <p>کو دکان افسانہ اسے آورند</p> <p>نہ لہا گویند دافسانہا</p>	<p>اگر وہ احمق عباشان شد و با</p> <p>ور فسانہ نشینوں سے از کو دکان</p> <p>دبج دافسانہ شان صد گونہ پند</p> <p>گنج شے چو دہرہ ویرا نہا</p>
--	--

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۲۳۱

بر سر آرد چشم بخت استحق  
چشم نبود چاره جوی آن شقی

انچه داغ اوست مهر او کرده است  
چاره بروی نیار دیر دست

ز آحمقان بگریز چون عیسی گریخت  
صعبت احمق بسی غونا که گریخت

اندک اندک آب را در دو دهوا  
و پیمین در دهم احمق از شما

گرمیت را در دو و سردی دهد  
همچنان کوزیر خود شکسته نهد

آن گریز عیسوی که نریم بود  
ایمن شد او از پی تعلیم بود

ز مهریر از پستند آفاق را  
چه غم آن خوشنید با اشراق را

هر که اگر سب بود از نور حق  
او چه غم دارد ز سردی با سبق

قصه ایل سیاه جاقب ایشان  
از ناکرون پند و نصیحت با نیاوران ایشان

با ورم آمد قصه ایل سیاه  
کز دهم احمق ضعیفان شده با

آن سیاه ماند بهتری پس کلان  
در فسانه نشیند از کودکان

کودکان افسانه می آورند  
در فسانه شان صد گونه پند

نهرها گویند در افسانه ها  
گنج نهی چو در بهر ویرانه ها

قصه ایل سیاه جاقب ایشان  
از ناکرون پند و نصیحت با نیاوران ایشان

با ورم آمد قصه ایل سیاه  
کز دهم احمق ضعیفان شده با

آن سیاه ماند بهتری پس کلان  
در فسانه نشیند از کودکان

کودکان افسانه می آورند  
در فسانه شان صد گونه پند

نهرها گویند در افسانه ها  
گنج نهی چو در بهر ویرانه ها

بود شهر بے بس عظیم و مہرے  
 بس عظیم و بس فرخ و بس دراز  
 مردم و ده شہر مجموع اندر و  
 اندر و نوع متعلق بیشتر  
 جان ناکر و بجانان تاختن  
 آن یکے بس و زمین و دیر کور  
 وان دگر بس تیر گوش و تخت کور  
 وان دگر عور و برہنہ لاشہ تار  
 گفت کور اینک سپاہے میر سہ  
 گفت کور ارمی شنیدم باگ شان  
 آن بہنہ گفت ترسان زین ہم  
 کور گفت اینک نیز دیک آمدند  
 کہ ہمے گوید کہ آہے مشعلہ  
 آن بہنہ گفت آہے و مسہم  
 شہرہ او شہرہ و سپہ و ن آمدند  
 اندر ان وہ مرغ فریم یافتند  
 کور وید وان کہ آواز شہنشاہ  
 قدر او چون قدر سکرہ پیش  
 سخت زفت و زفت اندازہ ساز  
 لیک تجلہ سہ تن نامہ شہرہ  
 لیک آن جملہ سہ خام پنچہ خوا  
 گر ہزاران ست باشد نیم تن  
 از سلیمان کور و دیدہ پای مور  
 گنج دوروی نیست یک جوشک در  
 لیک و امنہای جامہ او دراز  
 من ہمے بیہم کہ چہ قوم اند و چند  
 کہ چہ یگ کویند پیدا و نھان  
 کہ بہرند از درازی و مسہم  
 خیر گیر نیم پیش از چشم و بند  
 سے شود نزدیک تر از ان ہلہ  
 از طمع بر نہ و من نامہ  
 و نہ ہریت در و سہے اند شہرہ  
 لیک فوہہ گوشت نی بروی ترند  
 عور گرفت و پنداران در شہرہ

















آن طبیبان غذا سب و تبار  
ما طبیبان فعالیم و مهتال  
کامیابین فضل ترا نافع بود  
آنجمن تو لے ترا پیش آورد  
آنچنان و این چنین از نیک و بد  
گر تو خواهی این گزین در خواهی آن  
و آن طبیبان را بود و بے دلیل  
دست فردی می خواهم از کسے  
این عشا بیماری ناسور را

جان حیوانی بدیشان استوار  
ملکوتیست نام بر تو در حبس طال  
و اینچنان سقلم زده قاطع شود  
و اینچنان قوی تر نشین آورد  
پیش تو پیشیم و پایشیم  
ز هر دو شکر شکر و گوهر و عیان  
و این دلیل با بود و این دلیل  
دست هر دو مار سده از قفسه  
دار و دس دایک دایک بر تو را

مخزنه قوام استق قوام الیوم میران علیهم السلام

قوم گفتند ای گروه مدعی  
چون شماستیم این خواب و خورشید  
چون شما در امان این آب و گلید  
حسب و جاه و سروری دارد بران  
ما خود ایم این چنین لاف و دروغ  
اینجا گفتند کاین زبان عتست  
و عوسه مارا شنیدید و شما

کہ گواہ علم و حکمت با ستم  
 را محو مایا ستم دور و دور می چہ پیہ  
 کے شہادت و سبب و سبب و سبب  
 کہ شمار و خوشی و از پیہ  
 کردن اندر گوش و افتادن بدست  
 مایہ کوری و حجاب و رویت  
 می نہ بیند و این گہر و دست ما

५. अग्निः



این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید

مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام

قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر

هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو

منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما

گوئیم که پشته کو گل کو خدا ز آفتاب چرخ چه بود زره را

این چه نسبت این چه پویدی بود تا که در عقل و دماغ در رود

ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا

خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دهستان

غالباً معتدل داریم این قدر گشتند از می شناسیم از گزر

حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند

که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه

آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده

این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت

کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان رو بال

جمله محسوم و ز خوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور

این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید  
مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر  
هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو  
منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما  
گوئیم که پشته کو گل کو خدا ز آفتاب چرخ چه بود زره را  
این چه نسبت این چه پویدی بود تا که در عقل و دماغ در رود  
ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا  
خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دهستان  
غالباً معتدل داریم این قدر گشتند از می شناسیم از گزر  
حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند  
که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه  
آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده  
این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت  
کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان رو بال  
جمله محسوم و ز خوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور

را

این بلبیان را بجان بنده شوید تا بشک و عنبر بگنده شوید  
مستم و اشتن قوم انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اینهمه زرق است و مگر شک خدا ناسب کند از زید و بکر  
هر رسول شاه باید بنس او آب و گل کو خالق افلاک کو  
منغز خور و دیم ما چون شما پشته را داریم هم از شما  
گوئیم که پشته کو گل کو خدا ز آفتاب چرخ چه بود زره را  
این چه نسبت این چه پویدی بود تا که در عقل و دماغ در رود  
ما کجا وین گفت بهیود و کجا این چه زرق است و چه شید و دغا  
خود کجا کو آسمان کو رسیمان می گیر و منقر ما این دهستان  
غالباً معتدل داریم این قدر گشتند از می شناسیم از گزر  
حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش فیل فرستادند  
که بگو که من رسول ماه اسما تم در پیش تو که ازین چشمه  
آب سدر کن چنانچه در کتاب کلیله و دمنه آمده  
این بدان ماند که خرگوشی گفت من رسول ماهم و ما باه خفت  
کز ره پیلان از آن چشمه زلال جمله پنج پیران بدندان رو بال  
جمله محسوم و ز خوف از چشمه دو حیل کردند چون کم بود زور







تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

۲۴۴

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

لا اقی اند و در خوردن آن هر دو یار در آلهی نامه که خوش بشنوی در خور آمد شخص خراب گوش مندر	گردن گردان بود آن دقم مار آنچنان گوید یکم غروب کم فصولی کن تو در حکمت در
شد مناسب وصفها با جانها بیگان با جان که حق تیرا شدش پس مناسب دیش همچون چشم و رو شد مناسب حرفها که حق نوشت	شد مناسب عضوها و ابدانها وصف هر جانی مناسب باشدش چون صفت با جان قرین گردست او شد مناسب وصفها در خوب و درشت
چون قلم در دست کاتب ای همین کلک فل با قبض و بسطی زین بنان که میسان اصبعین کیستی قوی تو بر چار راه مجمع است	وید و دل هست بین اصبعین اصبع لطف است و قهری در میان اس قلم است گر ارجل ایستی جمله قصه و خبیثت زین اصبع است

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

تو خوش گشتی شوی شریک شوی جزایش مکنون بینی بر آن نوری ۱۲ سر شازاد قله عالم چای حضرت حاجی محمد ادا داد الله صاحب دامت برکات

















آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

از بهشتش سحره آفات کرد  
تا یکیشی در فکندش روی نزد  
ست سستش منگیدای دیگران  
تاج و سپهر ایه پالاک بر بود  
سایه برگشت آدم زار زار  
که چرا اندر حریفه لاشه نیست  
که چنان سرور کند و در پیش را  
تبع لاجوس ز نید اندر سرکش  
که ششما اورا نمی بینی بدین  
و اندر پیر اباد و پنهان و غا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
چند چایندش گرفت اندر بند  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
توقیفی گیسوی پیش را  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
گوتهی بسند شمار از زمین  
و اما صیاد و یزد و انسا

و اما صیاد و یزد و انسا  
گوتهی بسند شمار از زمین  
الحذر را سگ گل پرستان او شمشیر  
توقیفی گیسوی پیش را  
که ز اشک چشم او رویه نیست  
گردش آن انجمن بر سر خوار و زار  
مادر و بابا که مارا آن حدود  
اینچنین کرد دست با آن پهلوان  
چند چایندش گرفت اندر بند  
آن شهر شطرنج دل ربات کرد  
از بهشتش سحره آفات کرد  
تا یکیشی در فکندش روی نزد  
ست سستش منگیدای دیگران  
تاج و سپهر ایه پالاک بر بود  
سایه برگشت آدم زار زار  
که چرا اندر حریفه لاشه نیست  
که چنان سرور کند و در پیش را  
تبع لاجوس ز نید اندر سرکش  
که ششما اورا نمی بینی بدین  
و اندر پیر اباد و پنهان و غا



گفت این عذتم کذا عذنا کذا  
چونکه جنتی را بر خود آورم  
جنت کردیم این عمل را با اثر  
چون باید غارتی از جنت شوی  
بار دیگر سوے این دام آمدید  
بازمان تو آب بکشاد آن گره  
باز چون پروانه زنیان رسید  
چونکه پروانه مضامین است  
کم کن اسے پروانه نیان و شک  
چون رسیدی شکر آن باشد که هیچ  
تا ترا چون شکر گوی بخشاد  
شکر آن نیست که تان آزاد کرد  
چند اندر رنجها و در بلا  
تا چنین خدست کنم احسان کنم  
چون خلاصی داد حق تراست

سخن مژگوینا افعال با نجزا  
آید آن جفتش دوانه لاجرم  
چون رسد جفتی رسد بختی وگر  
جفت می آید پی او شوی جوی  
خاک اندر دیده توبه زوید  
گفت بهین بگریز و این سومن  
جان تان را جانب آتش کشید  
در پر سوزیده سنگر تو بیک  
سوی آن دانه نداری تیج تیج  
روز بیک بی و ام و بخوف عدد  
نفت حق را بساید یاد کرد  
گفتی از دوا هم مرا کن ای خدا  
خاک اندر دیده شیلان کشم  
ما چنانستی که بود <sup>بهر</sup> پنهان

۲۵۳

<p>گفت این عهد تم کذا عداکنا که چونکه جسته را بر خود آورم جست کردیم این عمل را با اثر خون باید غارتی از جست شوی باز دیگر سوسه این دام آید باز تان تو آب بکشاد آن گره باز چون پروانه زن میان رسید کم کن اسیر پروانه نسیان و شک چون رسیدی شکر آن باشد که هیچ تا ترا چون شکر گونی بخشد او شکر آن نعمت که تان آزاد کرد چند اندر رنجها دور بلا تا چنین خدمت کنم احسان کنم چون خلاصی داد حق بار امتحان</p>	<p>سخن زوვნما افعال با جزا آید آن جفشت دوانه لاجرم چون رسد جفشی رسد بسته دگر جفت می آید پی او شوی جوی خاک اندر دیده توبه زوید گفت هرین بگریز و این سوخته جان تان را جانسیا تش کشید در پر سوزیده سنگرتویی که سوی آن دانه نداری تیغ تیغ روز سه بی دام و بخوف عدد نعمت حق را بساید یاد کرد گفتی از دهم مرا کن ای خدا خاک اندر دیده شیمان کشتم همچنانستی که بودی همچنان</p>
--	---

*(Marginal notes in Persian script are present around the main text block.)*

[illegible]

حکایت تذکر کردن سگان هر زمستان که چون  
تابستان آید خانه بازیم از هم زمستان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

قوله افلاک ان یمنی کواکب و ساکنان فلک از لاکه و غیره

نقش شکر کند پر چشم و سپهر سیر نوشی از طعام و نقل حق نقش و باپ را شکر سکند شکر جذب نقبت او فر کند	تا کنی صفت اشیا و قسیر تا رود از تو شکم حواری و حق تا سیر خورشید بر خورشید تا سیر نقبت شخص را کاف کند
---	--

منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن  
و حجت آوردن بطریقہ حسیب بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام

قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود قفل بردہما سے مابہا و حق نقش ما این کرد آن تصویری گر نگشت را صد سال گونی لعل شو خاک را گونی صفات آگیر نار را گونی که نور محض شو قلب را گونی که عین پاک شو شیخ از ان اوصاف دیگر گون شوند خاق افلاک آو و افلاکیان آسمان را و او دوران و صفا	انچہ نقشب دار درین وہ کس بود کس نہ اند بزد برستان سبق این نخواہد شد گفت و گو و گر کنہہ را صد بار گونی بخش نو آب را گونی غسل شویا کہ شیر پشتہ را گونی کہ سوئے ما درو یا کہ اکسیرے شو و چالاک شو آب کے گرد و عمل ای ارجبند خاق آب و ترابے خاکیان آب و گل را تیرہ رونی و نما
---	--

نقش شکر کند پر چشم و سپهر  
سیر نوشی از طعام و نقل حق  
نقش و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقبت او فر کند  
تا کنی صفت اشیا و قسیر  
تا رود از تو شکم حواری و حق  
تا سیر خورشید بر خورشید  
تا سیر نقبت شخص را کاف کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن  
و حجت آوردن بطریقہ حسیب بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بردہما سے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویری گر  
نگشت را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی که نور محض شو  
قلب را گونی که عین پاک شو  
شیخ از ان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را و او دوران و صفا  
انچہ نقشب دار درین وہ کس بود  
کس نہ اند بزد برستان سبق  
این نخواہد شد گفت و گو و گر  
کنہہ را صد بار گونی بخش نو  
آب را گونی غسل شویا کہ شیر  
پشتہ را گونی کہ سوئے ما درو  
یا کہ اکسیرے شو و چالاک شو  
آب کے گرد و عمل ای ارجبند  
خاق آب و ترابے خاکیان  
آب و گل را تیرہ رونی و نما

۲۶

نقش شکر کند پر چشم و سپهر  
سیر نوشی از طعام و نقل حق  
نقش و باپ را شکر سکند  
شکر جذب نقبت او فر کند  
تا کنی صفت اشیا و قسیر  
تا رود از تو شکم حواری و حق  
تا سیر خورشید بر خورشید  
تا سیر نقبت شخص را کاف کند  
منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن  
و حجت آوردن بطریقہ حسیب بر این نام مقبول گفتن انبیا علیهم السلام  
قوم گفتند اسے نصوحاں لین بود  
قفل بردہما سے مابہا و حق  
نقش ما این کرد آن تصویری گر  
نگشت را صد سال گونی لعل شو  
خاک را گونی صفات آگیر  
نار را گونی که نور محض شو  
قلب را گونی که عین پاک شو  
شیخ از ان اوصاف دیگر گون شوند  
خاق افلاک آو و افلاکیان  
آسمان را و او دوران و صفا  
انچہ نقشب دار درین وہ کس بود  
کس نہ اند بزد برستان سبق  
این نخواہد شد گفت و گو و گر  
کنہہ را صد بار گونی بخش نو  
آب را گونی غسل شویا کہ شیر  
پشتہ را گونی کہ سوئے ما درو  
یا کہ اکسیرے شو و چالاک شو  
آب کے گرد و عمل ای ارجبند  
خاق آب و ترابے خاکیان  
آب و گل را تیرہ رونی و نما

۲۵۶

کے تو اندر آسمان دروی گزید  
سے شمتے کردست ہریک راہے

کے تو اندر آب و گل صفوت خرید  
کی کئے گرد و بچت چون کئے

جواب ابنیا علیہم السلام جبریان

ابنیا گفتند کاری آفرید  
و آفرید او و صفنا بے عارضی

و صفنای کہ تیان زان کشرید  
کے سے بیغوض میگرد و رضی

سنگ را گونی کہ زر شوبیدست  
ریگ را گونی کہ گل شو عاجزست

رخنجا و ادست کا زرا چارہ نیست  
رخنجا و ادست کا زرا چارہ است

این دو اہا ساخت بہر اتلاف  
بلکہ اغلب رخنجا را چارہ است

مکر کردن آن مستکران چہتہای حبیبانہ را

۲۵۷

کے تو اندر آسمان دروی گزید  
سے شمتے کردست ہریک راہے

کے تو اندر آب و گل صفوت خرید  
کی کئے گرد و بچت چون کئے

جواب ابنیا علیہم السلام جبریان

ابنیا گفتند کاری آفرید  
و آفرید او و صفنا بے عارضی

و صفنای کہ تیان زان کشرید  
کے سے بیغوض میگرد و رضی

سنگ را گونی کہ زر شوبیدست  
ریگ را گونی کہ گل شو عاجزست

رخنجا و ادست کا زرا چارہ نیست  
رخنجا و ادست کا زرا چارہ است

این دو اہا ساخت بہر اتلاف  
بلکہ اغلب رخنجا را چارہ است

مکر کردن آن مستکران چہتہای حبیبانہ را

قوم گفتند اسے گروہ این رنج ما	آن	نیست زنان رسب نمی که بنیزد و دوا
سالم گفتند زین افسون و پنہ	گفتند این	سخت تر نمی گشت زنان هر خطه بند
گروہ را این مرض قابل برے	دور	آخر از دوسے ذرہ زائل شدے
ستہ چون شد آب ناپید و رجبگر	نزد	گر خورد در یار و دجاسے دگر
لا جسم آماں گیر دوست و پا		تشنگی را نشکند آن اشتقا

پاژ جواب انبیا علیہم السلام جبرائیل

انبیا گفتند نومیدی پرست	بزد	فضل و رحمتای باری بیدست
از چنین محسن شاید نا امید	تلا	دست در شتر اک این حمت ز نید
ای بسا کاریکہ اول صعب گشت	تلا	بعد از آن بکشاده شد سختی گشت
بعد نومیدی بسے امید هست	نیلے	از پس خلعت بسے خوشید هست
خود گرفتہ کہ شام سنگین شد یہ	نیلے	قفلہ سا برگوش و برول برز وید
صبح مارا با قبولی کار نیست	نیلے	کار ما تسلیم و فرمان برد نیست
او بفرمودست مان این بندگی	مان	نیست مارا از خود این گویندگی
جان برای امرا و داریم ما	نیلے	گر بریکے گوید او کاریم ما
امر حق را ما گروہ بسے ریا	نیلے	می رسانیم این رسالت با شما
غیر حق جان نبی را یا نیست	نیلے	با قبول و رد خلقش کار نیست
مزد تبلیغ رسالتش از دست	نیلے	زشت و دشمن روشدیم از بهر جوت

در این کتاب است که در بیان این که هر کس که بخواهد از این دنیا بگریزد و بهشت را بداند باید که این کتاب را بخواند و عمل کند به آنچه در آن است. و این کتاب را هر کس که بخواند و عمل کند به آنچه در آن است، خداوند تعالی او را بهشت دهد و از این دنیا ببرد. و این کتاب را هر کس که بخواند و عمل کند به آنچه در آن است، خداوند تعالی او را بهشت دهد و از این دنیا ببرد. و این کتاب را هر کس که بخواند و عمل کند به آنچه در آن است، خداوند تعالی او را بهشت دهد و از این دنیا ببرد.

در این کتاب است که در بیان این که هر کس که بخواهد از این دنیا بگریزد و بهشت را بداند باید که این کتاب را بخواند و عمل کند به آنچه در آن است. و این کتاب را هر کس که بخواند و عمل کند به آنچه در آن است، خداوند تعالی او را بهشت دهد و از این دنیا ببرد. و این کتاب را هر کس که بخواند و عمل کند به آنچه در آن است، خداوند تعالی او را بهشت دهد و از این دنیا ببرد.



تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز

ما برین درگاه ملولان نیستیم  
ول فرودسته و ملول آن کس بود  
و کسب و مطلب با ما حاضرست  
و در ملال زار و گلشنیست  
و اما توجو و جو انیم و لطیف  
پیش ما صد سال و یک ساعت کسیت  
آن دراز و کوتی و جسمهاست  
سه صد و نه سال آن اصحاب کسیت  
و آنکس نموده شان یک روز هم  
چون نباشد روز و شب بیا به و مال  
در گلستان عدم چون بنودیست  
لم یذق لم یدر هر سس گوشت خور  
نیست مو جو م اربد کس مو جو م آن  
و در رخ اندر و هم چون آرد و بشت

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز

تاریخ جهان در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز  
در روز دوشنبه ۱۰ صفر ۱۰۰۰ هجری قمری  
در شهر تبریز















گفت رو و نقش بی معنیست  
عشق نان بی نان غذای عاشقت  
عاشقان را کار نبود با وجود  
بال نئے و گرد عالم سے پرند  
آن فقیر کے گوز معنی بوی یافت  
عاشقان اندر عدم خمیز وند  
شیر خوارہ کے شناسد ذوق لوت  
آدمی کے پورو او پوسے او  
یا پراز بوی آن پری بوی کش  
پیش قطبی خون بود آن آب نیل

تو بچو هستی که عاشق نیستی  
بند هستی نیست هر کو صادق است  
عاشقان را هست بی سرمایه سود  
دست نی و گوتی ز سیدان می برند  
دست بریده سے نہیں نیل یافت  
چون عدم کی رنگ و نفس و اصل  
مرثیہ را بوی باشد لوت پوت  
چونکہ خوشے اوست حد ثوی او  
تو نیابی آن زہد من لوت خوش  
آب باشد پیش سبیل میل

عشق نان بی نان غذای عاشقت  
عاشقان را کار نبود با وجود  
بال نئے و گرد عالم سے پرند  
آن فقیر کے گوز معنی بوی یافت  
عاشقان اندر عدم خمیز وند  
شیر خوارہ کے شناسد ذوق لوت  
آدمی کے پورو او پوسے او  
یا پراز بوی آن پری بوی کش  
پیش قطبی خون بود آن آب نیل

تو بچو هستی که عاشق نیستی  
بند هستی نیست هر کو صادق است  
عاشقان را هست بی سرمایه سود  
دست نی و گوتی ز سیدان می برند  
دست بریده سے نہیں نیل یافت  
چون عدم کی رنگ و نفس و اصل  
مرثیہ را بوی باشد لوت پوت  
چونکہ خوشے اوست حد ثوی او  
تو نیابی آن زہد من لوت خوش  
آب باشد پیش سبیل میل

جَاوَدَ بَاشَدَ بِحَبْرِ زَا سِرْلِيَانِ  
 بَاوَدَ بِرِ عَسَاوِيَانِ كَزُوبَرِ  
 گَلَتَانِ بَاشَدَ بِرَابَرِ مَسِيمِ نَارِ  
 بِرِ مَسْنَدِ رَ بَاشَدَ آتَشِ خَانْدَانِ  
 نَزُو عَاشِقِ دَر دُوحْتِمِ عُلُو ابُو دُ  
 غَرَفْتِهْ كِهْ بَاشَدَ زُفَرُونِ عَوَانِ  
 لِيَكِ بِدِرِ بَرِهَوْدِ دِرِ قَوْمِشِ ظُفَرِ  
 لِيَكِ بِرِ مَرُو دَ بَاشَدَ زِهْرَمَارِ  
 لِيَكْتِ بَاشَدَ بِدِ گَرِ مَرغانِ زِيَانِ  
 لِيَكْتِ حَسَاوِ اِرْحَانِ بِلُو ابُو دُ

مَخْصُوصِ بُو دِنِ يَعْقُوبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِحَشِيدِنِ جَامِ حَقِ تَعَالَى  
 اَز رُوى يَوْسُفْتِ وَكَشِيدِنِ بُو حَقِ تَعَالَى اَز بُو كُ  
 يَوْسُفْتِ وَحَرَمَانِ بِرِ اَوْرَانِ وَغَيْرِ مِ اَزِينِ هَر دُ وَصَفْتِ

اِنْجِهْ يَعْقُوبِ اَز رُخِ يَوْسُفْتِ حَشِيدِ  
 وَ اِنْجِهْ دَر دُ كُ بُو دَ اَنْدَرُ رُوى بِدِ بِيَدِ  
 اَيْنِ رُخْشِشِ خُوشِ دِرِ چَرْمِ كُ مِ كُ شَدِ  
 سَفَرِهْ اَوِيْشِ اَيْنِ اَز مَانِ نَبِيْتِ  
 رُوى نَاشِ مَسْتَهْ نَهْ مِينِ دَر دُ كُ حُورِ  
 عَشَقِ بَاشَدَ ثُوتِ ثُوتِ چَا نَسَا  
 جُوعِ يَوْسُفْتِ بُو دَرِ يَعْقُوبِ حَسَبِ رَا  
 اَنْكِهْ بِتَدِ پِرِ پِرِ رَا مِ تَسَا فْتِ

وَ اِنْجِهْ اَوَا ز بُو كُ اَوَا نَدِ كَشِيدِ  
 خَاصِ اَوْدَانِ بَاخَوَانِ كِ رَسِيدِ  
 وَ اِنْ كَمِينِ اَز مَسْرِ اَوْجِهْ مِ كُ نَدِ  
 پِيْشِ يَعْقُوبِ سِتِ پَرِ كُ مَشْتَبِتِ  
 لَاحُظْ كُوهْ كُفْتِ اِلَا بِاَلْخُصُورِ  
 جُوعِ اَزِينِ رُوسِيْتِ قُوتِ چَا نَسَا  
 بُو كُ تَاشِ مِ رَسِيدِ اَز دُوجَا  
 بُو پِرِ اِنِ يَوْسُفْتِ مِ نِيَا فْتِ





طاس و ایزار و گل از التون بگیر  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو  
سجده بزره بدو بانگ صلا  
بود سنقر سخت موع در نماز  
تو برین دکان زمانه صبر کن  
رفت سنقر میر در دکان شست  
سیر از پیر دل آن زنده جان  
چون امام و قوم بیرون آمدند  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون  
صبر کن تک آدم ای روشنی  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد  
پاخش این بود من نگارم  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند  
گفت آنکه بسته است از بیرون  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه نه

تا بگیر ما به رویم از ناگزیر  
بر گرفت و رفت با او دو بدو  
آمد اندر گوشش سنقر بر ملا  
گفت ای میر من ای بنده نواز  
تا گزدم قرض و خواهم لم یکن  
منتظر از باده پسندار است  
کرد یک ساعت توقف بر دکان  
از نماز و ورد با قانع شدند  
میر سنقر را از ماسه چشم داشت  
گفت می نگارم ای ذوقنون  
نیستم غافل که در گوشش می  
تا که عاجز گشت از تپشش مرد  
تا بیرون آیم هنوز اسه محترم  
کیست و امیدار و آنجا کت نشاند  
بسته است او هم مرا از اندرون  
من نه بگذار و مرا کایم بیرون  
او بدینو بست پاسه این دهنی

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه نه

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه نه

در این داستان طاس و ایزار و گل از التون بگیر...  
سنقر آن دم طاس و ایزار نکو...  
سجده بزره بدو بانگ صلا...  
بود سنقر سخت موع در نماز...  
تو برین دکان زمانه صبر کن...  
رفت سنقر میر در دکان شست...  
سیر از پیر دل آن زنده جان...  
چون امام و قوم بیرون آمدند...  
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت...  
گفت ای سنقر چرا نانی بیرون...  
صبر کن تک آدم ای روشنی...  
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد...  
پاخش این بود من نگارم...  
گفت آخر مسجد اندر کس نماند...  
گفت آنکه بسته است از بیرون...  
آنکه نگذار در تر اکاسه درون...  
آنکه نگذار در کز این سو پاسه نه















چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود

چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را  
که از تشنگی بے آبی در مانده بودند و دل بزرگ نماده  
شتران و خلق زبان را از تشنگی بیرون انداخته

اندر آن وادی گریه از عرب خنک شد از قحط باران شان قرب  
در میان آن بیابان مانده کاروانی که در آن ناله می کرد

چون جوادے را چنین تشریف او جان عاشق را چها خواهد شد  
مرکوب کعبه را چون قبله کرد خاک مردان باش ای جان در بر تو  
بقه ازان گفتند با آن خادمه تو نگه کنی حال خود با اینهمه  
چون فگندی زود آن از گفت و گو گیرم او بزودت در اسرار پی  
آینچنین دستار خوان تیغمت چون فگندی اندر آتش امی شست  
گفت دارم بر کریان عتید از عباد الله دارم پس ای  
شیرازی چه بود اگر او گویدم در رواندین آتش بے بیم  
اندر فتم از کمال عقیدت نیستم زاکرام ایشان تا امید  
شور اندازم نه این دستار خوان را عمتا و مهر کریم رازوان  
اخی بر او خود برین اکسیر زن کم نباید صدق مرد از صدق زن  
آن دل مردی که از زن کم بود آن و بے باشد که کم از آن کم بود











خواب برره منتظر نبشته بود

دیدن خواب غلام خود را سفید رو و نشا خلق  
که او ست و با غلام گفتن که تو غلام مرا گشته و  
خون او ترا گرفت و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدی گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

خواجه

راوی

خواجه

راوی

خواجه

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدی گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدی گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

خواجه از دوشش بیدار و خیره ماند  
راوی ما شتر ما هست این  
آن یک بدست می آید ز دور  
کو غلام ما مگر سر گشته شد  
یا مگر او را بگشت این بگسر  
چون بیا مد پیش گفتش کیستی  
کو غلام را چه کردی راست گو  
گفت گشتم تو چون آدم  
گفت نه نه و زنگیر و بمنت  
کو غلام من بگفت اینک منم  
دیر ه ام صدر ک و بدی گشته ام  
بشی چه می گویی غلام من کجاست

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۲۸۰ on the left.

گفت اسرار ترا با آن عیلام زان زمانے کہ خریدی تو مرا تا با کنون باز گویم صاحب را آبد آنے کہ ہمسام در وجود زنگ دیگر شد لیکن جان پاک تن شناسان زود مارا گم کنند جان شناسان از عد و با غن جان شود از راه جان باز شناس چون ملک با عقل یک سر شستہ اند آن ملک با عقل چون یک گوہرند آن ملک چون مرغ بال و پر گرفت لا جسم ہر دو مناصرا آمدند ہم ملک ہم عقل حق را و آجدے	جملہ و گویم یکایک من تمام گرچہ از شبید زمین صبحے کشود فلح از رنگ ست و ازار کان خاک آب نشان ترک نشک نم کنند غرقہ دریا بے چونند و چنہ یار بنیش شونہ فرزند قیاس بہر حکمت را و صورت گشتہ اند در پے ہم ہجو و نبال و سر اند وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت ہر دو خوش روشت ہمگیر شدند ہر دو آدم را معین و ساجدے
---	--

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary on the main text.





وناطق شدن عیسی و امجد فر رسول خدا صلی الله علیه و سلم

محمد ازان دہ مک زنی از کافران  
 پیش پیشیہ در آمد با حمار  
 گفت کو دک سلم اللہ علیک  
 مادرش از ختم گفتا ہی جموش  
 اتین کیت آموخت ای طفل صغیر  
 گفت حق آموخت و انکہ جبریل  
 گفت کو گفت کہ بالای سرت  
 استاده بر سر تو جبریل  
 گفت مے بینی تو گفتا کہ بلے  
 مے پیاموز در اوصف رسول  
 پیش رسولش گفت ای طفل ر ضیع  
 گفت نامم پیش حق عبد الغفر  
 من ز غری پاک بنیاد و پرے  
 کو دک دو ماہہ ہسم چون ماہہ پر  
 پس سقوط آن دم ز جنت در رسید  
 ہر دوی گفتند کہ خوف سقوط

سو کے پیغمبر و اُن شذر امتحان  
 کو دک کے دو ماہہ زن را در کنار  
 یا رسول اللہ قد جئنا الیک  
 کیت افکند این شہادت را گوش  
 کہ ز بانٹ گشت دطسے حجر یہ  
 در بیان یا جبریل سلم من ریل  
 می نہ بینی کن سبب لائظرت  
 مرا گشتہ بصد گوئہ دلیل  
 بر سرت تا بان چو پر رکالے  
 زان علو مے رہاندرین سفل  
 چیت ناست باز گو و شو مطیع  
 عبد غری پیش این یک شت خیر  
 حق انکہ دادت این پیغمبرے  
 درس بالغ گفت چون صحابہ صذر  
 تا دماغ طفل و مادر پوشید  
 جان سیردن پرین بوی حنوط

سو کے پیغمبر و اُن شذر استخوان  
 کو دس کے دو ماہ زن را در کنار  
 یا رسول اللہ قد جئنا الیک  
 گیت افکند این شہادت را گوش  
 کہ زبانت گشت در طے حجر یہ  
 و ربیان یا جبریل ام من ربیل  
 می نہ بینی کن سبب لاشظرت  
 مر مرا گشتہ بصد گوئیہ دلیل  
 بر سر تابیان چو پیر کا ملے  
 زان علو تم سے رہاندرین سفل  
 چیت ناست بازگو و شو مطیع  
 عید مرغی پیش این یک شت خیر  
 حق آنکہ دادت این پیغمبر سے  
 درس بالغ گفت چون صحابہ <sup>ص</sup> شذر  
 تا دماغ طمسل و مادر پوشید  
 جان سیردن پرین بوی حنوط

۲۸۳  
 و مطلق شدن عیسی و امیر محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 محمد از آن ده یک زنی از کافران  
 پیش پیغمبر در آمد با خمار  
 گفت کو دک سلم الله علیک  
 مادرش از ختم گفتا ہی جموش  
 این کیت آمخت ای طفل صغیر  
 گفت حق آمخت و انکه جبرئیل  
 گفت کو گفت که بالای سرت  
 استاده بر سر تو جبرئیل  
 گفت مے بی بی تو گفتا که بے  
 مے بیاموز و مراد صف رسول  
 پیش رسولش گفت ای طفل رضع  
 گفت نامم پیش حق عبد العزیز  
 من ز غمی پاک بنیرا ورے  
 کو دک دو ما به هم چون ماهید  
 پس سقوط آن دم ز جنت و رسید  
 هر دوی گفتند که خوف سقوط  
 سوے پیغمبر دو آن شد از امتحان  
 کو دک دو ما به زن را در کنار  
 یا رسول الله قد جئنا الیک  
 کیت افکند این شهادت را بگوش  
 که ز بابت گشت دطفله جبر  
 در بیان با جبرئیل سلم من رسیل  
 می نه بینی کن سبب لا منظر ت  
 مرا گشته بصد گوته دلیل  
 بر سرت تا بان چوید رکالے  
 زان علو مے رہانند زین نفول  
 چیت ناست باز گو و شو مطمع  
 عجب غمی پیش این یک مشت خیر  
 حق آنگه دادت این پیغمبر  
 درس بالغ گفت چون اصحاب صد  
 تا دمانع طفل و مادر پوشید  
 جان سپردن به یرین بوی حنوط

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بملفوظ آن عنایت استقامت دارد و در امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچند نوع تقسیم داشته شود و بچند عقاب برودن موزه نمود

۳۸۴

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بملفوظ آن عنایت استقامت دارد و در امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچند نوع تقسیم داشته شود و بچند عقاب برودن موزه نمود

آنکه تعریفش شنبه خود کند آن کسی را کشت میفرست حق بود آن کسی را کشت حشدا حفظ بود	مستغنی مستغنی مستغنی	جامد و نامیش صد موقوف زد جامد و نامیش صد صدق زد مخ و ماسه مرور جارین شود
---	----------------------------	--

برودن عقاب موزه رسول علیه السلام را برودن هوا  
و نگون کردن و از موزه مار سیاه افتادن

مستغنی مستغنی مستغنی	مستغنی مستغنی مستغنی	مستغنی مستغنی مستغنی	مستغنی مستغنی مستغنی
----------------------------	----------------------------	----------------------------	----------------------------

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بملفوظ آن عنایت استقامت دارد و در امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچند نوع تقسیم داشته شود و بچند عقاب برودن موزه نمود

در حق آن سرور کائنات علیه الصلوٰۃ و السلام معلوم است اشارت بملفوظ آن عنایت استقامت دارد و در امتیاج بر آن نیست که عنایت را بچند نوع تقسیم داشته شود و بچند عقاب برودن موزه نمود



چون که در این کتاب...

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد انعم الله علينا بفتح هذه المصنفات الجليلة  
التي هي من كنوز الحكمة والعلوم الجليلة  
التي لا تحصى ولا تعد ولا تدرى مداها  
والله اعلم بالصواب

وای کو گستاخ پائے می نهد  
پس رسولش شکر گفت و گفت ما  
موزه پرودی و من در هم شدم  
گر چه هر غیب خدا مارا نمود  
گفت دور از تو که غفلت از تو رست  
تا در موزه به پیغمبر دور هوا  
عکس نورانی همه روشن بود  
عکس عبید الله همه نوری بود  
عکس هر کس را بدان ای جان بین

بے ضرورت گشت موافقی دهم  
این جفا دیدیم و بود آن خود و فا  
تو غم بردی و من در غم شدم  
دل در آن لحظه بخود شتول بود  
دیدم آن غیب را هم عکس تست  
نیست از من عکس تست ای مصطفی  
عکس طمانی همه گلشن بود  
عکس بیگانه همه کوری بود  
پهلوی بختی که شیوای نشین

و چه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین داشتن آن  
عبرت است این قصه ای جان مر ترا

و ای کو گستاخ پائے می نهد  
پس رسولش شکر گفت و گفت ما  
موزه پرودی و من در هم شدم  
گر چه هر غیب خدا مارا نمود  
گفت دور از تو که غفلت از تو رست  
تا در موزه به پیغمبر دور هوا  
عکس نورانی همه روشن بود  
عکس عبید الله همه نوری بود  
عکس هر کس را بدان ای جان بین

بے ضرورت گشت موافقی دهم  
این جفا دیدیم و بود آن خود و فا  
تو غم بردی و من در غم شدم  
دل در آن لحظه بخود شتول بود  
دیدم آن غیب را هم عکس تست  
نیست از من عکس تست ای مصطفی  
عکس طمانی همه گلشن بود  
عکس بیگانه همه کوری بود  
پهلوی بختی که شیوای نشین

و چه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین داشتن آن  
عبرت است این قصه ای جان مر ترا

چون که در این کتاب...







باشد شکر و سپاس است که این کتاب را به این شکل در دسترس شما قرار داده است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

این کتاب در دسترس شما قرار گرفته است و امیدواریم که این کتاب برای شما مفید و آموزنده باشد.

در جهان این مرغ و شا باش و مرغ  
چونکه رندان چونکه در دزدان روند  
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل  
قدرت سرمایه سودست بین  
آدمی بختک کرم سوا  
باز موسی داد پند اورا بھر  
ترک این سودا بگو و زحق بھر  
بین پرور و در سود خود کم طلب

اهل اسام خدا عین الحیات  
در جهان این مرغ و شا باش و مرغ  
چونکه رندان چونکه در دزدان روند  
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل  
قدرت سرمایه سودست بین  
آدمی بختک کرم سوا  
باز موسی داد پند اورا بھر  
ترک این سودا بگو و زحق بھر  
بین پرور و در سود خود کم طلب

قانع شدن آن مرد طالب تسلیم زبان مرغ حنائی  
و سگ و اجابت کردن موسی علیه السلام اورا

گفت باری نطق سگ گوردست  
گفت موسی این تودانی زور سینه  
بامداد آن از بر آستین استخوان  
خادمه بنفشه و فتاد  
ور بود آنرا خزوتی چون گرو

مگر بشتن بشتن از آن و دیگر آن و...  
گفت باری نطق سگ گوردست  
گفت موسی این تودانی زور سینه  
بامداد آن از بر آستین استخوان  
خادمه بنفشه و فتاد  
ور بود آنرا خزوتی چون گرو



گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده

گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده  
روزی دیگر آن سگ محروم گفت  
چند چند آخر دروغ و مکر تو  
گفت حاشا از من و او چنین من  
ما خروسان چون مودن راست گو  
پاسبان آفتابیم از درون  
پاسبان آفتاب اند اولیا  
آفتاب مار حق پے باک و نماز  
گربنا هم سنگام سومان رود  
گفت نا هم گام حی علی الفلاح  
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط  
آن غلامش مرد پیش شتری

لیک فردایش غلام آمد به صاحب  
بر سگ و خواهنده ریزند است  
رست از خسران درخ را بفروخت  
رستم از سه واقعه اندر زمین  
دید سور القصر را و و ختم  
کای خروس بر اثر خاک طاق و خفت  
خود نیز در حبس دروغ اندو کرد  
که بگردیم از دروغ و ستم محقق  
هم رقیب آفتاب و وقت جو  
گر کنی بالاسه ماطشتی نگون  
در بشیر واقف ز اسرار خدا  
داد دهی آدس را در جبار  
در اذان آن قتل مای شود  
خون مار اسے کند خوار و مبلح  
آن خروس وحی جان آمد فقط  
شد زیان شتری آن کیسری

گفت او بفروخت اشتر را شتاب  
چون غلام او بمیرد و نماند  
این شنید و آن غلامش را فروخت  
شکرهای کرد و شاد و بیا که من  
آزبان مرغ و سگ آموشتم  
تجمل شدن خروس پیش سگ سبب بی فروغ شدن سه وعده  
روزی دیگر آن سگ محروم گفت  
چند چند آخر دروغ و مکر تو  
گفت حاشا از من و او چنین من  
ما خروسان چون مودن راست گو  
پاسبان آفتابیم از درون  
پاسبان آفتاب اند اولیا  
آفتاب مار حق پے باک و نماز  
گربنا هم سنگام سومان رود  
گفت نا هم گام حی علی الفلاح  
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط  
آن غلامش مرد پیش شتری









بی‌سوال و در نهضت نخست پنداشت ۱۲ کتب که فهرست را بر سر زین آه ای ششاعت و قیاحت را بر سر من زن و در ردی من سال ۱۳ ول محمد رحمت الله تعالی علیه ۱۲

[illegible]

بر مسلمانان زیان انداز تو  
 من در خون جشت دیدم این قضا  
 عاقل اقل بیند آخر را بدل  
 باز زاری کرد کاسے نیکو خصال  
 از من آن آمد که بودم ناسنا  
 گفت تیری جبت ازشت ای سپهر  
 یک در خواهم ز نیکو دآوری  
 چونکه ایمان برده باشی زنده  
 هم در اندم حال پرخواه گشت  
 شورش مرگست نه شقیه طعام  
 چاکر کس پرونده تا سوسے قواقی  
 پند تو سے نشنوی شنوی کنے  
 شرم ناید تیغ را از حبان تو  
 کیسه و همیسا نهارا کن دوتو  
 که در آینه عیان شد مر ترا  
 اندر آخر بیند از دافش مقل  
 هر مر ابر سه من بر رو ممال  
 ما سنا ایم را توده حسن الجرا  
 نیست سنت کاید آن واپس تهر  
 تا که ایمان آن زمان با خود بری  
 چونکه یا ایمان روی پامینده  
 نادش شورید آورد مملشت  
 تے چه سودت دارد ای بخت نام  
 ساقی مالید او پرست ساق  
 خویشین بر میچ پولادی زنے  
 آن تست این ای برادر آن تو

وہاگردن موسیٰ علیہ السلام بہت سلامتی ایمان ان شخص

گفت ہر سے درناہات آن بحر  
بادشاہ ہے کن پر بخت اک او  
گفتیش این علم نے در غریت  
کامی خدا ایمان از وستان  
سہو کرد و خیر و بر و سئے  
رفع پذیرا پر گفتم را و ست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دست را برادرها آن کس ز مند  
که عصاره دستش اثر درها کند  
شعبه آن را شنود آموختن  
که تو اندلب ز گفتن و دوشن  
در خور دریا نشد جز مرغ آب  
فهم کن دانش عالم با صواب  
او بر ریاضت و مرغاب بیهود  
گشت غرقه دست گیرش ای دود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام

گفت بخشیم بدو ایمان قسم  
ور تو خواهی این زمان زندش کنم  
بلکه جمله مردگان خاک را  
این زمان زنده کنم بهر تو ما  
گفت موسی این جهان مردن است  
آن جهان انگیز کا بخاروشن است  
این قما جا چون جهان نبوت  
باز گشت عاریت پس سود نیست  
رحمتی افشان بر ایشان هم کنون  
در نهان خانه لذتیا محضون  
تا بدانی که زیان جسم و مال  
سود جان باشد در با نذر و مال  
پس ریاضت را بجان نشوشتی  
چون سپردی تن بخدمت جانیبری  
در ریاضت آیدت بے احتیاء  
سر نه شکر اندوه اسے کامیار  
چون حقت داد آن ریاضت نکر کن  
تو نکر دسے او کشیدت ز امر کن

حکایت آن زن که فرزندش مریضیت بحق تعالی بنالید



[illegible]

اندران باغ او چو آمد پیش پیش  
 گفت از من گم شد از تو گم نشد  
 تو نکردی قصه رواز بینی دویید  
 مغرور میوه به است از پوستش  
 مغرور میوه به است از پوستش  
 زادی

دید در روی جمله فرزندان خویش  
 بے و چشم غیب کس مردم نشد  
 خون افروان تا ز پ جانت رسید  
 پوست وان تن را و نوز آن دوستش  
 پیکر نمی آن را طلب گر زان دمی

پیش  
 ۳  
 محرم  
 زادی

دُرِّ اَمَدَنِ حَمْرَهٗ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ فَرَحِیْبِیْ نَزْرَهٗ

در جوانی حمزه عظمی مصطفی  
 اندر آتش چونکه در غر و آبدی  
 اندر آخر حمزه چون در صف شدی  
 سینه باز و تن برهنه پیش پیش  
 خلق پر سید نکای عظم رسول  
 نه تو لا تلقوا باید یکم لے  
 پیش چرا تو خویش را در تنگ  
 چون جوان بودی ز رفیق سخت زود  
 چون شدی پیر ضعیف و منحنی  
 لا ابالی دار بایع و سنان  
 بیخ حرمت می نذر دیر

یازده می شد امام اندر و غیا  
 بی زره خود را به صف پارتوی  
 بی زره شست در غر و آمدی  
 در فکندی در صف شمشیر خویش  
 اتی بهر صفت شکن شاه محول  
 تها که خواندی ز پیغام خدا  
 می در اندازی چنین در معرکه  
 تو نه رفتی سوی صفت پی زره  
 پر دها بی لا ابالی می زنی  
 می نائی دار و گیر و امتحان  
 که بودت بی زنج و تیر

[illegible]

۲۹

در این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب یک قصه آمده که به زبان شیرین بیان شده و برای تعلیم اخلاق بسیار مناسب است.

**کتاب نیکو نامی**

که رو باشد که شیر تو  
دین عشق سحرگان کی خبر

شسته گرد زار بر دست عدو  
نزدید او ندرا را عجب بهتر

این کتاب از کتب معتبره است و در هر باب یک قصه آمده که به زبان شیرین بیان شده و برای تعلیم اخلاق بسیار مناسب است.

جواب حمزہ رضی اللہ عنہ مرآن خلقاً

گفت حسنره چو که تو هم من جوان  
سوی مردن کس غنبت کی رو  
لیک از نور محمد من کنون  
از بزبون حسن ز شکر گاه و شاه  
خیمه در خیمه طناب اندر طناب  
آنکه مردن پیش خیمه پیش تملک است  
آنکه مردن پیش او شد فحش  
الحذر ای مرگ بنیان بار خوار  
افصل ای لطف بنیان افرو  
هر که یوسف دید جان کردش فدا  
مرگ هر یک ای سپهر مرگ است  
پیش ترک آینه را خوش رنگی است  
آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار  
زشت روی تست فی حصار مرگ

*[Faint handwritten text from another page or bleed-through]*



طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲

از تو رستت از کویست آریست	ناخوش و خوش بر چمنیت از خودست
گر بنجارے خسته خود کشته	در حریر و قندری خود رفته
لیک بنو فصل همزگ جزا	بیج خدمت نیست همزگ عطا
مزد و مردوران سنے ماند بکار	کائنات عرض و بین جوهرت و پادشاه
آن همه سختی و ز در دست و حق	وین همه سیمت و ز رست و طبع
اگر ترا آید ز جاسے تهمته	کر و مظلومت دعا و رسته
تو بهی گوئے که من آزادده ام	بر کسے من ستمته تنها ده ام
تو گنا ہے کرده مشکل دگر	وانه کشته و انه کے ماند پیر
او ز ناکرد و حبز اصد چوب بود	گوید او من کے زوم کس را بود
نے جزاے آن ز نابود این بلا	چوب کے ماند ز ناراد و حشر
مار کے ماند عصارا اسے یکم	ور د کے ماند دوا را ای حکیم
تو بجایے آن عصا آب منے	چون بنگیزی شد آن شخصے نے
یا شد یا مار شد آن آب تو	زان عصا چوست این اعجاب تو
بیج ماند آب آن من ز ندر	میج ماند نیشکر مرقد را
چون سچو دے یار کوئی مرد و شت	شد دوران عالم سجد و اوست
چونکہ پدید از دهاش حسیق	مرغ جنت ساختش رب الفلق
سجد و تسبیح نماند مرغ را	اگر چه نطفه مرغ بادست و هوا

طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲

از تو رستت از کویست آریست  
گر بنجارے خسته خود کشته  
لیک بنو فصل همزگ جزا  
مزد و مردوران سنے ماند بکار  
آن همه سختی و ز در دست و حق  
اگر ترا آید ز جاسے تهمته  
تو بهی گوئے که من آزادده ام  
تو گنا ہے کرده مشکل دگر  
او ز ناکرد و حبز اصد چوب بود  
نے جزاے آن ز نابود این بلا  
مار کے ماند عصارا اسے یکم  
تو بجایے آن عصا آب منے  
یا شد یا مار شد آن آب تو  
بیج ماند آب آن من ز ندر  
چون سچو دے یار کوئی مرد و شت  
چونکہ پدید از دهاش حسیق  
سجد و تسبیح نماند مرغ را

ناخوش و خوش بر چمنیت از خودست  
در حریر و قندری خود رفته  
بیج خدمت نیست همزگ عطا  
کائنات عرض و بین جوهرت و پادشاه  
وین همه سیمت و ز رست و طبع  
کر و مظلومت دعا و رسته  
بر کسے من ستمته تنها ده ام  
وانه کشته و انه کے ماند پیر  
گوید او من کے زوم کس را بود  
چوب کے ماند ز ناراد و حشر  
ور د کے ماند دوا را ای حکیم  
چون بنگیزی شد آن شخصے نے  
زان عصا چوست این اعجاب تو  
میج ماند نیشکر مرقد را  
شد دوران عالم سجد و اوست  
مرغ جنت ساختش رب الفلق  
اگر چه نطفه مرغ بادست و هوا

طالع مرغ با دست اما هم زرق طالع دست ۱۲





وعدة فردا و پس فردای تو  
منتظر مانے دوران روز و راز  
کاسمان را منظر منے دآشتی  
نخستم تو نخستیم و درونج است  
کشتن این نار بنود جبر بنور  
گر تویی نور آتشی علمی بدست  
آن تکلف باشد و رو پوشش بین  
آن بنی نور دین امین مباحش  
نور آتشی دان و هم بر آب چش  
آب آتش را کشته کاشش بخ  
سوی آن مرغایان روز و راز  
مخ غایکی مرغ آبی جسم تن اند  
هر یک بر اصل خود رانده اند  
بهچنان که و سوسه و وحی است  
هر دو دلا لان باز از غمبیر  
گر تو صراف ولی فکر شناس  
در ندانی این دو فکر از گمان

انتظار حشرت آمد و آتشی تو  
در حساب و آفتاب جان گذار  
نخستم فردا و روم می کاشتی  
بین کشتن این دوخت را کینست  
نور آتشی نام و نامخن کاشتی  
نخست زنده است و در خاکست  
نار را کشته بقبر نور دین  
کاشش پنهان شود یک روز فاش  
چونکه داری آب از آتش ترس  
منے بسوزد و نسل و فرزندان او  
تا ترا در آب حیوانی کشته  
لیک صدانند و آب و روغن اند  
احتیاط کن تبسم مانده اند  
هر دو مقول اند لیکن فرق هست  
رختمار می شانند اسے امیر  
فرق کن سر و فکر چون نخاس  
لا خلا به گوسه و متاب و مران

این شعر در بیان تفاوت بین دو نوع انسان است که هر دو در انتظار حشر هستند. یکی منتظر فردا است و دیگری منتظر پس فردا. این تفاوت در نوع نگاه و در نوع عمل است. اولی منتظر است و دیگری در عمل مشغول است. این شعر در بیان تفاوت بین دو نوع انسان است که هر دو در انتظار حشر هستند. یکی منتظر فردا است و دیگری منتظر پس فردا. این تفاوت در نوع نگاه و در نوع عمل است. اولی منتظر است و دیگری در عمل مشغول است.





مردم نا دیده آمد رویا  
 خود که بسند مردم دیده ترا  
 چون بنیسر مردم دیده اش دید  
 پس حیز او جلیقت کد آمدند  
 گفت خبیثش الفرق ای خوش خصال  
 گفت جفت امشب غریبی میروی  
 گفت نی نی بلکه امشب جان من  
 گفت اسے جان و دلم و احشاه  
 گفت رویت را کجا بینیم ما  
 حلقه خاصش تو پوچسته است  
 اندران حلفت زرتیا لعلین  
 گفت ویران گشت این خانه دروغ  
 مردم دیده بود مراست ماه  
 در جهان جز مردم دیده فرا  
 پس بغیر او که در نکش رسید  
 در صفات مردم دیده بلبند  
 گفت نی نی الوصال ستاین فصال  
 از تبار و خویش غائب میشوی  
 میرسد خود از غریبی در وطن  
 گفت نی نی جان من یاد و تاه  
 گفت اندر حلقه خاص خدا  
 گر نظر بالا کنی نه سئوی هست  
 نو دمی تا بدو در حلقه نکین  
 گفت اندر سبب نگرست گزین  
 حکمت ویران گشتن تن برگ  
 کرد ویران تا کند معجور تر  
 من چو آدم بودم اول حبس کرب  
 قوم آینه بود و حسنه محققه  
 نرشد اکنون نسل جاتم شرق و غرب

[illegible]

شاه گشتم قصر باید بهر شاه  
 مرده را خانه و مکان گوری بس است  
 چون شهبان رفتند اندر لامکان  
 ظاهرش زفت و مہی تنگ تر  
 چون دو ماشد ہر کہ دروی بیش بس است  
 زان مکان بنگر کہ جان چون شاد شد  
 مرد زندانی ز فکر حبس بس است  
 سخت تنگ آمد ہنگام شمع  
 خندہ آید گر یہ فخرش چہ تنگ

[illegible][illegible]



۳۰۶

خواب تو آن کفش بیرون کنست  
اولیای خواب ملک است ای طمان  
خواب می بیند و آنجا خواب نه  
خانه تنگ درون جان چنگلوک  
چنگلوک چون چنین اندر رسم  
گر شب نشد و بوزه برادر  
ماورطیسم نه در درگ خورشید  
تا چروان بزه در صحرای سحر  
دروزه گرینج آبستان بود  
حالمه گریان ززه کاین آفتاب  
هر چه زویر چرخ هسته اقیات  
هر کی از دور و غیر غافل اند  
انچه کوسه داند از حسنه کسان  
انچه صاحب دل بداند حال تو  
انچه بیند و حیثیت اهل دل

که زمانے جانت آزاد تن است  
همچو آن اصحاب کف اند جهان  
در عدم در سے روز و شب  
کر دویران تاکت در قصر ملک  
نه همه گشتم شد این نقلمان  
من درین زندان میان آفریم  
می کند زره تار ز بزه زبش  
هین رحم بکشا گشت آن بزه گنر  
بر بنسین اشک من زندان بود  
وان چنین خندان که پیش اند عالم  
از جماد و از بهیمه و زنیات  
چو کسانے که پیش و غافل اند  
بلکه از خانه خوش گے داند آن  
تو ز حال خود ندانی اسے عمر  
کے پینی و خودای از خود خجل

بیان که هر عقل و کمال و تاملی است  
نخلت از تن بود چون تن روح شد

یسنده اسرار رانی میسج پر  
نخلت از تن بود چون تن روح شد

در خواب تو آن کفش بیرون کنست  
اولیای خواب ملک است ای طمان  
خواب می بیند و آنجا خواب نه  
خانه تنگ درون جان چنگلوک  
چنگلوک چون چنین اندر رسم  
گر شب نشد و بوزه برادر  
ماورطیسم نه در درگ خورشید  
تا چروان بزه در صحرای سحر  
دروزه گرینج آبستان بود  
حالمه گریان ززه کاین آفتاب  
هر چه زویر چرخ هسته اقیات  
هر کی از دور و غیر غافل اند  
انچه کوسه داند از حسنه کسان  
انچه صاحب دل بداند حال تو  
انچه بیند و حیثیت اهل دل

که زمانے جانت آزاد تن است  
همچو آن اصحاب کف اند جهان  
در عدم در سے روز و شب  
کر دویران تاکت در قصر ملک  
نه همه گشتم شد این نقلمان  
من درین زندان میان آفریم  
می کند زره تار ز بزه زبش  
هین رحم بکشا گشت آن بزه گنر  
بر بنسین اشک من زندان بود  
وان چنین خندان که پیش اند عالم  
از جماد و از بهیمه و زنیات  
چو کسانے که پیش و غافل اند  
بلکه از خانه خوش گے داند آن  
تو ز حال خود ندانی اسے عمر  
کے پینی و خودای از خود خجل

بیان که هر عقل و کمال و تاملی است  
نخلت از تن بود چون تن روح شد  
یسنده اسرار رانی میسج پر  
نخلت از تن بود چون تن روح شد



چون زمین بر خاست از جو خلك  
هر گاه سایه ست و شب یا سایه  
و دو دو پوسته هم از هیسیم بود  
و هم افتد در خط او در خط  
هر گاه آنی و کسل خود اذن ست  
رو که سخن از کثرت خون بود  
رو سفید از قوت بلغم بود  
در حقیقت خالق آثار اوست  
مفسر که از پوستها آواره نیست  
چون دوم بار او دمی زاده زاده  
علت او که نباشد دین او  
می پرد چون آفتاب اندر افق

فی شب نی سایه باشد فی دلت  
از زمین باشد نه از اخلک و هم  
نمی ز آتشهای مشتیم بود  
عقل باشد در صابیت نقطه  
جان ز خفت جمله در پیرین ست  
روی نذر از جنبش صفت بود  
باشد از سودا که روا دسم بود  
لیک خبر علت نه بیند ایل پوست  
از طیب و علت او را چاره نیست  
پای خود بر فرق علتها نهاد  
علت آخری نذر دین او  
با عروس صدق و نفقوت و در حق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه آنی و کسل خود اذن ست رو که سخن از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر که از پوستها آواره نیست چون دوم بار او دمی زاده زاده علت او که نباشد دین او می پرد چون آفتاب اندر افق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه آنی و کسل خود اذن ست رو که سخن از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر که از پوستها آواره نیست چون دوم بار او دمی زاده زاده علت او که نباشد دین او می پرد چون آفتاب اندر افق

این شعر در بیان اینست که زمین از جو خلق بر خاسته است و هر گاه سایه ست و شب یا سایه و دو دو پوسته هم از هیسیم بود و هم افتد در خط او در خط هر گاه آنی و کسل خود اذن ست رو که سخن از کثرت خون بود رو سفید از قوت بلغم بود در حقیقت خالق آثار اوست مفسر که از پوستها آواره نیست چون دوم بار او دمی زاده زاده علت او که نباشد دین او می پرد چون آفتاب اندر افق

آنکه از آن نور، تاب نور شده است برای آن که در آن نور است از ذات نور آن زمان که از نور نور نگرفته و شد و اصل گردید **اعلم** که در سلسله ای ادای یکسان نیست مهم

[illegible]

<p>بے مکان باشد چون ارواح و می فتد چون سایه در پاهای او</p>	<p>بلکه بیرون از افق و ز چرخ پیش عقول ماست سایه ای عمو</p>
---	--

تشیبہ نص ایقاس

اندر ان صورت نیندیشد قیاس  
 از قیاس آبخس نماید غیر تے  
 و ان قیاس عقل جزوی تحت این  
 روح اورا کے شود جزو خط  
 زن اثر ان عقل تدبیری کند  
 کویم و کوششی و طوبی ان روح  
 نور خور از قرص خور دوست نیک  
 تاز نورش سوی قرص افکند شد  
 بختند هر گه که باشد نفس شناس  
 چون نیاید نفس اندر صورت  
 نفس وحی روح قدسی و انستین  
 عقل از جان گشت با ادراک و فر  
 یک جان در عقل تاثیر کند  
 فوج و ارا صدمتے زود در نور فوج  
 عقل اثر ز روح پندار و دلیک  
 زن بقرصی سایه خور سند شد

[illegible][illegible]

1997, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 2680, 26



















در این جهان در پیشگاه حق تعالی هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید.

لیک از رشک و حسد پنهان کنده پس چو یون گفت چون جاس در انهم تحت قبا بے کاشمبون هم نسبت گیر این مستوح را زین خطا بسیار آمد در خبر	خویش را بر بند اتم می دند گفت لا یغفرکم غیر ی قدر جر که یزدان شان نداند ز از من که بدانی و ندانستی نوح را کان به نسبت باشد ای جان معتبر
--	---

مسئله فنا و بقا در پیش کامل

گفت قائل در جهان در پیش نیست هست از روی بقای ذات او چون زبانه شمع پیش آفتاب هست باشد ذات او تا تو اگر نیست باشد روشنی ز هر ترا در دو صد من شد یک آتوقیه غل	و بود در پیش آن در پیش نیست نیست گشته وصف او در وصف هو نیست باشد هست باشد در حساب پرنه پنبه بسوزد زان مشر کرده باشد آفتاب او ارفنا چون در افکنده تی و در وی گشت حل
---	---

در این جهان در پیشگاه حق تعالی هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید.

در این جهان در پیشگاه حق تعالی هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید.

در این جهان در پیشگاه حق تعالی هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید. و در این راه که راه حق است، هر که بخواهد از عذاب نجات یابد باید که در راه حق قدم نهاده و از راه باطل دوری جوید.

نیت باشد طعم خل چون می چست  
بیش شیرین آهوی بپوش شد  
این قیاس ناقصان بر کار رب  
نبض عاشق بی ادب بر می جسد  
بی ادب تر نیست ز کس در جهان  
هم پندیت دان وفاق نمی چست  
بے ادب باشد چو ظاهرنگری  
چون باطن نگری دعوی کجاست  
مات زید زید اگر فاعل بود  
او ز روی لفظ نحوی فاعل است  
فاسلے چه کو چنان مقهور شد

هست یک وقیه فزون چون ملکیتی  
هتیش درست اور و پیش شد  
خوش عشق است تر ترک ادب  
خوشش را در کف نشه می شد  
با ادب تر نیست ز کس در جهان  
این دو ضد با ادب بابی ادب  
که بود دعوی عشق همسر  
او و دعوی پیش آن سلطان قنات  
لیک فاعل نیست کو عاقل بود  
ورنه او مقول و موش قائل است  
فاعلیسا جمله از وی دور شد

قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز  
عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان  
در بخار رانده صدر جهان  
مست ده سال سرگردان گشت  
از پس ده سال او را اشتیاق  
شتم شد گشت از صدرش نمان  
که خراسان که بهستان گاه گشت  
گشت بی طاقت ز آیام فراق

این قیاس ناقصان بر کار رب نبض عاشق بی ادب بر می جسد بی ادب تر نیست ز کس در جهان هم پندیت دان وفاق نمی چست بے ادب باشد چو ظاهرنگری چون باطن نگری دعوی کجاست مات زید زید اگر فاعل بود او ز روی لفظ نحوی فاعل است فاسلے چه کو چنان مقهور شد  
هست یک وقیه فزون چون ملکیتی هتیش درست اور و پیش شد خوش عشق است تر ترک ادب خوشش را در کف نشه می شد با ادب تر نیست ز کس در جهان این دو ضد با ادب بابی ادب که بود دعوی عشق همسر او و دعوی پیش آن سلطان قنات لیک فاعل نیست کو عاقل بود ورنه او مقول و موش قائل است فاعلیسا جمله از وی دور شد  
قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان در بخار رانده صدر جهان مست ده سال سرگردان گشت از پس ده سال او را اشتیاق شتم شد گشت از صدرش نمان که خراسان که بهستان گاه گشت گشت بی طاقت ز آیام فراق  
این قیاس ناقصان بر کار رب نبض عاشق بی ادب بر می جسد بی ادب تر نیست ز کس در جهان هم پندیت دان وفاق نمی چست بے ادب باشد چو ظاهرنگری چون باطن نگری دعوی کجاست مات زید زید اگر فاعل بود او ز روی لفظ نحوی فاعل است فاسلے چه کو چنان مقهور شد  
هست یک وقیه فزون چون ملکیتی هتیش درست اور و پیش شد خوش عشق است تر ترک ادب خوشش را در کف نشه می شد با ادب تر نیست ز کس در جهان این دو ضد با ادب بابی ادب که بود دعوی عشق همسر او و دعوی پیش آن سلطان قنات لیک فاعل نیست کو عاقل بود ورنه او مقول و موش قائل است فاعلیسا جمله از وی دور شد  
قشقه کویل صدر جهان که شتم شد و از بخار اگر ختیه از بیم جان باز عشقش گریبان گرفت که کا جان بهر جان سهل باشد عاشقان در بخار رانده صدر جهان مست ده سال سرگردان گشت از پس ده سال او را اشتیاق شتم شد گشت از صدرش نمان که خراسان که بهستان گاه گشت گشت بی طاقت ز آیام فراق



از زمین برست خوبی بی نقاب  
ارزوه بر اعضا کے مریم اوقاد  
صورتی کہ یوسف اردیدی عیان  
همچو گل پیش برآید آوز گل  
گشت مریم بخود و دوبرخود  
زانکه عادت کرده بود آن پاک حبیب  
چون جهان را دید ملک بقیه  
تا بجا مرگ خصم باشد  
از پناه حق حصار  
چون بیدار آن عمر باشد عقل سوز  
شاه و شکر حلقه در گوشش نشود  
صد هزاران شاه مملوکش برق

آنچنان که شرق و رویتان  
 کو برهنه بود و ترسید آفساد  
 دست از حیرت بریدی چون <sup>آن</sup> زمان  
 چون خیالے که بر آرد سرزدل  
 گفت بحکم در پناه ایزد  
 در نه میت رخت بزدن سوی غیب  
 عازمانه ساخت زان بهمت حصا  
 که شب پاد چشم راه مقصدش  
 بگریه و زاری و کسب آن دگر گزید  
 که از دود <sup>و زاری</sup> شد جگر آسید و در  
 خسروان پیش پیش شد  
 صد هزاران بدر را داده بدو

علاءالدوله شاه (علاقه درگوش)  
در شش شته  
کتابخانه اسلام  
نویسنده: میرزا محمد درویش  
محل: تهران  
تاریخ: ۱۳۰۴  
موضوع: تاریخ  
ملاحظات: کتابخانه ملی  
شماره ثبت: ۱۳۰۴/۱۰۰/۱۰۰  
ملاحظات دیگر: کتابخانه ملی

عبد السلام بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الوهاب بن عبد الجبار بن عبد الحميد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

[illegible][illegible]









چو نماند ویر گویند از ملال  
 منقلب است تا یک ساعت  
 اگر نبودی شب همه خلقان را از  
 از هوس و زخمس سودا و دختن  
 شب پدید آید چو گنج رستم  
 چونکه قبضه آید تا سر راه  
 زانکه در زخمی در آن بسط و کشاد  
 اگر تها ره فصل تابستان بر  
 نمیشد را سوخته اینج و بن  
 اگر ترش و سیت آن دی شفق است  
 چونکه قبض آمد تو روی بسط بین  
 که دوکان خندان و دانیان برش  
 چشمم کو که چو حسد در آخر است  
 او در آخر چرب می بیند غلظت  
 آن غلظت تلخ است که قهقبا و او  
 روز حکمت خود غلظت کان را خدا  
 فهم نان کردی نه حکمت ای سری

صید بود آن خود عجب یا خود خیال  
 قوتی گیرند و زور از راست  
 خوشی تن را سوختند که ز اشته  
 هر کس دایه بدن را سوختن  
 تار بند از حرص خود یک ساعت  
 آن صلح است آتش دل مشو  
 خرج را دخیل باید ز اعتداد  
 سوزش خورشید و ربتان نزد  
 که در تازه نگشتی آن کمن  
 صیف خدانت و اما محرق است  
 تازه باش و چین می گن بچین  
 غم جگر را باشد و شادی بر شش  
 چشم عاقل در صاب آخر است  
 وین ز قضا بآخرش بند تلخ  
 بهر جسم ما ترا زو و سبب نهاد  
 بی عوض دادست و از محض عطا  
 چونکه حق گفت کلا من ز رت

رزق حق حاکم بود در مرتبت  
 این دمان سستی دمانی بار شد  
 گرد شیرین دیوتن را دابر  
 ترک چو شمشیر کرده ام من نیم خام  
 در آن نامه گوید شرح این  
 غم خور و نان غم افرویان غم  
 فتنه سادی میوه باغ غم است  
 غم چو بینی در کنارش کنش عشق  
 عاقل از انگور می بیند نمی  
 جنگ میگردند حمالان پیر  
 زانکه زان بخشش نمی دیدند سود  
 مژده حق کو فروزان میاید کو  
 گنج زری که چو خنجر زیر یک  
 پیش پیش آن جبارت میرو  
 بهر روز مرگ این دم مرده باش  
 صبر می بیند ز پرده اجتناب  
 غم چو آینه است پیشش مجسمه

کان گلو گیت نباشد عاقبت  
 کو خورنده لقمه ای را نشد  
 در نظام او بے نعمت خوری  
 از حکیم غرنوی بشتو تمام  
 آن حکیم غیب و سخن العارفین  
 ز آنکه عاقل غم خورد و کودک شکر  
 این فرج زخم است آن غم مرهم است  
 از سر زبون و لعل کن در دشت  
 عاشق از معدوم است بیند می  
 تو کش تا من کشم حلش چو شیر  
 حمل را هر یک ز دیگری بود  
 این در تخت مزد و آن تسو  
 با تو باشد آن نباشد در یک  
 مونس گور و غریب می شود  
 ماشوی با عشق سر در خواست  
 روی چون گلزار روز لعلین  
 گلزاران همدی نماید روی همدی

۳۲۳  
 زرق قند حلت بود در مرتب  
 این دمان سستی دمانی باشد  
 ز شیرین دیوتن را دایره  
 زنگ چو شسته کرده ام من نیم خام  
 در اسلحه نامه گویشی این  
 غم خور و نان غم افرویان خور  
 قند سادی میوه بلغم غم است  
 غم چوبنی در کنارش کش عشق  
 عاقل از انگور می بیند می  
 جنگ میگردند حلالان پیر  
 ز انکه زان بخشش می دیدند سود  
 زرق حق کو فرو آن بی مایه کو  
 پنج تری که چو خشی زیر ریگ  
 پیش پیش آن جنات می رود  
 ببرد و مرگ این دم مرده باش  
 صبر می بیند ز پرده اجتهاد  
 غم چو آینه ست پیش مجتهد  
 کان گلو گیت نباشد عاقبت  
 کو خورنده لقمه ای را نشد  
 در نظام او بی لغت خوری  
 از حکیم غم غمونی بشنو تمام  
 آن حکیم غم و غم العارفین  
 ز انکه عاقل غم خور و کوکب شکر  
 این فرج زخم است آن غم هم است  
 از سر زبون و لب کن در دشت  
 عاشق از معدوم می بیند می  
 تو کش تا من کشم چش چشیر  
 حل را هر یک ز دیگری بود  
 این دهنیت فرو آن تسو  
 با تو باشد آن نباشد در یک  
 مونس گور و غریب می شود  
 ماشوی با عشق سر ز خواجهاش  
 روی چون گلزار زلفین را  
 گاه ران غم می نماید روی غم

بعد صبر رخ آن خست در گریه و دهر یعنی کشتاد و گریه  
 این دو وصف از پنجه دوست بین بعد قبض مشت بسط آید یقین  
 پنجشنبه را اگر قبض باشد و انما با همه بسط او بود چون بسط  
 زمین دو وصفش کار و کسب منظم چون پر مرغ این دو حال در هم  
 گفتن روح القدس مریم را علیها السلام  
 من رسول حتم آشفته و پنهان از من مشو  
 چون که مریم مضطرب شد یکسان با پنهان که بر زمین آن با میان  
 بانگ برود و زود نمودار کرم که آئین حضرت از من مرم  
 از سران و از ان غوث سرکش از چنین خوش محراب خود در کش  
 این همی گفت و ذواله نور پاک از لبش می شد پیای بر پاک  
 از وجودم می گزیدی در عدم در عدم من شایم و صاحب علم  
 خود بنده و نگاه من درستی است یک سواره نقش من پیش شتی  
 میا بنگر که نقش مشکلم هم عالم هم خیال اندر دلم  
 چون خیال در دولت آید شست هر کجا که می گزیدی با تو هست  
 خیز خیال عارضه باطله گو بود چون صبح کاو با فله  
 من چون صبح صادق از نور رب که نگر و در روزم هیچ شب

در این دو وصف از پنجه دوست بین بعد قبض مشت بسط آید یقین  
 پنجشنبه را اگر قبض باشد و انما با همه بسط او بود چون بسط  
 زمین دو وصفش کار و کسب منظم چون پر مرغ این دو حال در هم  
 گفتن روح القدس مریم را علیها السلام  
 من رسول حتم آشفته و پنهان از من مشو

بعد صبر رخ آن خست در گریه و دهر یعنی کشتاد و گریه  
 این دو وصف از پنجه دوست بین بعد قبض مشت بسط آید یقین  
 پنجشنبه را اگر قبض باشد و انما با همه بسط او بود چون بسط  
 زمین دو وصفش کار و کسب منظم چون پر مرغ این دو حال در هم

گفتن روح القدس مریم را علیها السلام  
 من رسول حتم آشفته و پنهان از من مشو

چون که مریم مضطرب شد یکسان با پنهان که بر زمین آن با میان  
 بانگ برود و زود نمودار کرم که آئین حضرت از من مرم  
 از سران و از ان غوث سرکش از چنین خوش محراب خود در کش  
 این همی گفت و ذواله نور پاک از لبش می شد پیای بر پاک  
 از وجودم می گزیدی در عدم در عدم من شایم و صاحب علم  
 خود بنده و نگاه من درستی است یک سواره نقش من پیش شتی  
 میا بنگر که نقش مشکلم هم عالم هم خیال اندر دلم  
 چون خیال در دولت آید شست هر کجا که می گزیدی با تو هست  
 خیز خیال عارضه باطله گو بود چون صبح کاو با فله  
 من چون صبح صادق از نور رب که نگر و در روزم هیچ شب

من چون صبح صادق از نور رب که نگر و در روزم هیچ شب









[illegible]



پارسى گوگرچه تازی خوشترست  
 بوی آن دلبر چو تیران می شود  
 پیش کنم دلبر در آمد در خطاب  
 چونکه عاشق توبه کرد اکنون تبرس  
 گرچه این عاشق بخار سپرد  
 عاشقان را شد مدرّس حسن و حسن  
 خامش اند و نعره مکرارشان  
 درس نشان آشوب و جرح و زلزله  
 سلسله این قوم جبهه تنگبار  
 سلسله ایس ار پیرسد کس ترا  
 عشق را خود صد زبان دیگرست  
 این زبانها جمله حیران می شود  
 گوش نشو و الله اعلم بالهواب  
 کوچو عیاران کند بردار درس  
 نه پدر رس و نی با تاسیه  
 فقر و درس و سبق نشان وی آید  
 میرو و قمارش و تحت یارشان  
 نی زیادات ست و باب و سلسله  
 مسله دوست لیکن دور بار  
 گونجب گنج حق در کیسب

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of letters. The text is arranged in several columns and rows, with some lines being more prominent than others. The script is cursive and dense, typical of historical Persian documents. There are some larger, bolded words or phrases that stand out, possibly indicating titles or important sections. The overall appearance is that of an aged, handwritten document.

گردم حلق و تبار می رود  
ذکر هر چینه و هر خایسته  
در بخت را در هنر با باغ  
آن بخاری غصه دانش شد  
هر که در خلوت به پیش یافت راه  
با جمال جان چو شد هم گام  
وید برداش بود غالب فر  
در آنکه دنیا را می بیند عین  
بازد روسوی حدیث آن جوان

روی نهادن آن عاشق بسوی بخارا  
رو نهاد آن عاشق خوشنما به رینه  
ریگ با من پیش او همچون سیر

دل طپان سوی بخارا اگر مژ  
آب همچون پیش او چون آب گریه

بدر بین ذکر بخت ارمی رود  
زانکه وار و هر صفت ماهیت  
چون بخاری رونی زو فارغ  
چشم بر خورشید بنیش می گشت  
او ز دانش با تجوید دستگاه  
باشه شش ز اخبار و دانش تاسه  
زان همی دنیا بچهره به جامه  
وان جهانی را همی دانسته دین  
کر م صدهر جهان شده ناتوان

بدر بین ذکر بخت ارمی رود  
زانکه وار و هر صفت ماهیت  
چون بخاری رونی زو فارغ  
چشم بر خورشید بنیش می گشت  
او ز دانش با تجوید دستگاه  
باشه شش ز اخبار و دانش تاسه  
زان همی دنیا بچهره به جامه  
وان جهانی را همی دانسته دین  
کر م صدهر جهان شده ناتوان

[illegible]

طبل عشق آب می گویم جو گل  
 جرعه جرعه خون خورم همچون زین  
 آما که عاشق گشته ام این کاره ام  
 روز تا شب خون خورم مانند ریگ  
 از مراد و خشم آو بگر خیم  
 عید قربان است عاشق گاو میش  
 بهر عید و فرج او می پرورد  
 بسزد و بسزد و دم خشر سرازاده  
 کترین جزو دش حیات گشته  
 در خطاب اضربوه بعضیها  
 ان اردکم خشر ازواج لطف  
 و ز نام مردم همچو آن خشر زدم  
 پس چه ترسم که ز مردن کم شدم  
 تا برآرم از ملائک بال و پر  
 کل شے مالک لا حول  
 اسحق چاقو اندر ویم ناپید آن شوم

و شد چون ف و شکم همچون دهل  
 گر ببرد و خورم آن روح الامین  
 چون زمین و چون جنبین و خوراهم  
 شب می جو شدم در آتش محمودیگ  
 من پشیمانم که مرا میخست  
 گویان بر جان مستم خستم خویش  
 گاه و اگر خسید و گزینی خور و  
 گاه و موسی و آن مرا جان داده  
 گاه و موسی و دقربان گشته  
 پر جمید آن گشته ز سببش جریا  
 پاگر آسمی از بخور انداخته  
 از حیوانی و آدمی شدم  
 مردم از حیوانی و آدمی شدم  
 بسیار و گویم هر که  
 در ملک و مردم با مردم  
 بار دیگر از ملک و مردم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]







و ان یحیی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین

و ان یحیی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید

آمدن محمان در آن سجد

تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین

لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن

م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی

م گفتندش که این اینجا محسب

عسیری و نیندانی تو حال

نفاقی نیست این ماباحا

بر که آن مسجد شب مسکن شد

زیکیه تا پانصدین را دیده ام

فت الدین النبی ان تنول

ین نصیحت راستی در دوستی

و ان یحیی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین  
لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن  
م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی

و ان یحیی گفتی که شب قفل نیند غافل کایه شماره کم و نمید  
آمدن محمان در آن سجد  
تایکی ممان در آمد وقت شب  
آویرای آزمون منم از نو  
نفت کم گیسوم سروان  
صورت تن گوبر و من کیستم  
چون نفعت بودم از لطف خدا  
مانیفند باکب نفعتش این طرف  
ون تنوا الموت گفت ای صادقین  
لاست ایل مسی ممان عاشق را از شب خفتن در انجا و تهدید کردن  
م گفتندش که این اینجا محسب  
عسیری و نیندانی تو حال  
نفاقی نیست این ماباحا  
بر که آن مسجد شب مسکن شد  
زیکیه تا پانصدین را دیده ام  
فت الدین النبی ان تنول  
ین نصیحت راستی در دوستی





بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگست و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بمحو ماه اندر فلک با نغ اند  
پس جو ارم بهر جالینوس نیست  
که نبود شش لے با نور حفت  
چون شنید از گرگان او عو خا  
اندرین سوراخ دنیا پوشش وار  
در خور سوراخ دانائی گرفت  
اندرین سوراخ کار آید گزید  
بسته شد راه نهیدن از بدن  
از لعاب بغمه که افرشتی  
نام خیش صرع و سر سام بعض  
سکته و سده و حن دام و ما شرا  
میسر ز پر مرغ و پرو بال او  
مرگ چون قاضی در بخوری گوا  
که همه خواند ترا تا حکم گاه  
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر  
که ز نئے بزوت تن پارها  
چند باشد مملت آخر شرم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگست و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگست و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار

بیش ز جالینوس و عالم فارغ اند  
در ز جالینوس این گفت افریت  
این جواب آنکس آمد کاین بگفت  
مرغ جاننش پوشش شد سوراخ جو  
ز آن سبب جاننش وطن دید و قرا  
همدین سوراخ بختی گشت  
پیشانی که مرا و در مزید  
تا آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
عنکبوت از طبع غنقاو دشتی  
که برده چنگ خود اندر قفص  
حصبه و قویخ و مایه لیس  
که مرگست و مرض چگال او  
گوشه گوشه می دود سوی دوا  
چون پیاده قاضی آمد این گواه  
نملته خواهی تو از دوسه در گریز  
جستن مملت دوا و چارها  
عاقبت آید صبا حه خشم وار



عذر خود از شہنشاہ اس کے چہرہ  
 زانکہ در خلعت بر اندام پائی  
 تنگ گریزد از گواہ و مقصدش  
 اگمان گیرند اورا خوار و زار  
 بین گذر کن جانب آئینہ رخسار

پیش از آنکه آنچنان دوزی رسد  
بر کند زان نور دل کیبارگی  
کان گوا سوئے قضای بخواندش  
کش کشان تا پیش قاضی شمسار  
کو مسجد آمد آن شب مهیمان

لاست کردن اهل مسجد همدان از شب خفتن در آن به

و هم گفتند شش کمن جلیدی برو  
 آن ز دور آسان نماید بنگر  
 پس کسا کا و بخت خود را بخت  
 بشیر از واقعه آسان بود  
 چون در آید اندرون کارزار  
 چون نه شیری <sup>من</sup> متو پای پیش  
 رزاید <sup>افسان کامل</sup> ای و نیست شیر  
 است ابدال <sup>کامل</sup> آنکه او مبدل شود  
 یک مست شیر گری و زگان  
 گفت حق ز اهل نفاق <sup>یای خطاب</sup> نباشد <sup>یای مست</sup> پید  
 در میان <sup>استوار</sup> همه گردانده اند

تا نگرود جانه و جانست گرو  
که باحت سخت باشد رگبند  
وقت پیاپیچ دستاویز جبت  
در دل مردم خیال نیک و بد  
آن زمان گرد و بر آن کس کارزار  
کان اجل گشت جانست میش  
ایمن آ که مرگ تو سر زیر شد  
خمرش از تیدیل یزدان خل شود  
شیر نپار هی تو خود را این مران  
با با ستم با بیکم با بس شدید  
دغمت را چون عهد زمان خانه اند

۳۴۱

مذخر خود از شنبه بخواه اسبچه چرسه  
 از آنکه در خلعت بر اند بار بگه  
 تیگ ریزد از گواه و مقصدش  
 اگهان گیرند اورا خوار و زار  
 بین گذر کن جانب این شخص ران

پیش از آنکه آچنان دوزی رسد  
 بر کس دزدان نور دل کیبارگی  
 کان گوا سوسه قضا میخواندش  
 کش کشان تا پیش قاضی شمسار  
 کو مسجد آمد آن شب میهمان

لامت کردن اهل مسجد هسان از شب خفتن در آن شب  
 و تم گفتندش کن جلدی برو  
 آن ز دور آسان نماید به نگر  
 پس گسا کا و خیت خود را از خیت  
 بیشتر از وقت آسان بود  
 چون در آید اندرون کارزار  
 چون نه شیری بین منه تو پای پیش  
 رز از ابدالی و میت شیر شد  
 است ابدال آنکه او مبدل شود  
 یک مست شیر گیری وز گمان  
 گفت حق ز اهل نفاق ناسدید  
 رسیان منم که مرد و نه اند

تا نگر و دجانه و جانت گرو  
 که با حسرت باشد رگیزد  
 وقت پیاپیچ دستا و ز جبت  
 و در دل مردم خیال نیک و بد  
 آن زمان گرد و بر آن کس کارزار  
 کان اجل گشت جان تست میش  
 امین آکه مرگ تو سر ز پر شد  
 خمرش از تبدیل یزدان خل شود  
 شیر نیاری تو خود را این مران  
 با شمس منم با پیغمبر با شمسید  
 و غمت ترا چون عورتان خانه اند

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

گفت چمنبیدر سپیدار غیوب وقت لاف غروستان کف ز تند وقت ذکر غرو شمشیرش دراز وقت اندیشه دل او غرو جو من عجب دارم ز جوایب صفا عشق چون دعوی جفاویدن گواه چون گوشت خواهد این قاضی مرغ آن جفا با تو نباشد اسیر بر بند چوبی که آن را مرد زود گر زود مرا سپ آن کی نه کش تا ز سانسک و ارم خوش پسته شود آن کی مسینه و یتیمی را بهر دید مردی که آنچنانش زار زار گفت چندان آن تمیک از دی گفت او را کی زوم ایجان خود دوست ما در ارگوید ترا مرگ تو باد آن گرو سب که از او پگری نختند	لا شجاعت یافتی قبل الحروب وقت جوش جنگ چن کف می فتند وقت کرد و فریش چون پیاز پس بیک زن تهر خیک او کورم در وقت صقیل از جفا چون گوشت نیست شد دعوی تباہ بوشه ده بر ما تا یابے تیغ بلکه با وصف در است اندر تو دور بر من آن را نزد بر گرد زود آن نزد بر اسب زود بر سگ کش شیره را زندان کنی تا من شود قند بود آن لیک بنوده خورم آمد و گرفت زودش در کنار چون تر سیدی ز قهر از دی من بران دیوی زوم گو اندر دست مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد آب مردی و آب مردان رخنه
--	--

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
 لاف و عنسه در آزار کم شنود  
 زانکه ز آرد و کم خب لا گفت حق  
 که گرايشان با شما همه شوند  
 خوشترين را با شما هم صف كنند  
 پس سپاهي اندكي بي اين نفر  
 هست بادام كم خوشن خيمه  
 بخ و شیرين گر بصورت يك شي اند  
 گير ترسان دل بود کواز گمان  
 ميشود و در ره ندانند شکر  
 چون ندانند ره مسافر چون رود  
 هر که گوید با س این سوره است  
 و ر بداند ره دل با بهوش او  
 پس شو همراه این اشتر دلاان  
 پس گزیند و ترا تنها بماند  
 تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
 طبع ظا و سست و سوت کند

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
 لاف و عنسه در آزار کم شنود  
 زانکه ز آرد و کم خب لا گفت حق  
 که گرايشان با شما همه شوند  
 خوشترين را با شما هم صف كنند  
 پس سپاهي اندكي بي اين نفر  
 هست بادام كم خوشن خيمه  
 بخ و شیرين گر بصورت يك شي اند  
 گير ترسان دل بود کواز گمان  
 ميشود و در ره ندانند شکر  
 چون ندانند ره مسافر چون رود  
 هر که گوید با س این سوره است  
 و ر بداند ره دل با بهوش او  
 پس شو همراه این اشتر دلاان  
 پس گزیند و ترا تنها بماند  
 تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
 طبع ظا و سست و سوت کند

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
 لاف و عنسه در آزار کم شنود  
 زانکه ز آرد و کم خب لا گفت حق  
 که گرايشان با شما همه شوند  
 خوشترين را با شما هم صف كنند  
 پس سپاهي اندكي بي اين نفر  
 هست بادام كم خوشن خيمه  
 بخ و شیرين گر بصورت يك شي اند  
 گير ترسان دل بود کواز گمان  
 ميشود و در ره ندانند شکر  
 چون ندانند ره مسافر چون رود  
 هر که گوید با س این سوره است  
 و ر بداند ره دل با بهوش او  
 پس شو همراه این اشتر دلاان  
 پس گزیند و ترا تنها بماند  
 تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
 طبع ظا و سست و سوت کند

عاشق دلان شان از دعاوار اندند  
 لاف و عنسه در آزار کم شنود  
 زانکه ز آرد و کم خب لا گفت حق  
 که گرايشان با شما همه شوند  
 خوشترين را با شما هم صف كنند  
 پس سپاهي اندكي بي اين نفر  
 هست بادام كم خوشن خيمه  
 بخ و شیرين گر بصورت يك شي اند  
 گير ترسان دل بود کواز گمان  
 ميشود و در ره ندانند شکر  
 چون ندانند ره مسافر چون رود  
 هر که گوید با س این سوره است  
 و ر بداند ره دل با بهوش او  
 پس شو همراه این اشتر دلاان  
 پس گزیند و ترا تنها بماند  
 تو ز رعیت یان مجوین کار زار  
 طبع ظا و سست و سوت کند

این قصه در جنگ بر رایت شده بود  
گفتن شیطان قریش که جنگ احوالیه الصلوة و السلام آید که من یاربیا  
کفر و قبیلہ خود را بیاری خواهم و گر یحیی او در ملاقات صفین

و تم دیدم و گفت گرد آرید پیش بج و بنیاد از زمینش برکنیم خواند افسون کا تخی جبار لکم کرد با ایشان بحلیت گفتگو تا که در میجا بود پشت شما تا سپاه دشمنان تان بشکنم هر دو شکر در ملاقات آمدند سوی صف مومنان اندر می گشت جان او ز بیم آتش که که می بینم سپاه بس شگفت از همجواری آری ما لا ترون دی چرا تو نمی گفتی این چنین گفت می بینی جاشیش عرب آن زمان لاف بود این وقت جنگ	همچو شیطان کز سوس بر قریش تا که در حسد همریت انگینم چونکه شیطان در سپه صد کیم چون سپه گرد آمدند از گفت او که بیارم من قبیلہ خویش را من شما را عون و یار بیاکنم چون قریش از گفت او حاضر شدند و پیش شیطان از ملائک اسپه آن جنود اهل ترو با صف زده پائی خود و پس کشیده می گرفت که آخاف الله مالی منه عون گفت حارث ای سر تو کل من گفت این من می بینم حرب می نه بینی غیر این لیک ای تو شنگ
--	--

این قصه در جنگ بر رایت شده بود  
گفتن شیطان قریش که جنگ احوالیه الصلوة و السلام آید که من یاربیا  
کفر و قبیلہ خود را بیاری خواهم و گر یحیی او در ملاقات صفین  
و تم دیدم و گفت گرد آرید پیش  
بج و بنیاد از زمینش برکنیم  
خواند افسون کا تخی جبار لکم  
کرد با ایشان بحلیت گفتگو  
تا که در میجا بود پشت شما  
تا سپاه دشمنان تان بشکنم  
هر دو شکر در ملاقات آمدند  
سوی صف مومنان اندر می  
گشت جان او ز بیم آتش که  
که می بینم سپاه بس شگفت  
از همجواری آری ما لا ترون  
دی چرا تو نمی گفتی این چنین  
گفت می بینی جاشیش عرب  
آن زمان لاف بود این وقت جنگ  
همچو شیطان کز سوس بر قریش  
تا که در حسد همریت انگینم  
چونکه شیطان در سپه صد کیم  
چون سپه گرد آمدند از گفت او  
که بیارم من قبیلہ خویش را  
من شما را عون و یار بیاکنم  
چون قریش از گفت او حاضر شدند  
و پیش شیطان از ملائک اسپه  
آن جنود اهل ترو با صف زده  
پائی خود و پس کشیده می گرفت  
که آخاف الله مالی منه عون  
گفت حارث ای سر تو کل من  
گفت این من می بینم حرب  
می نه بینی غیر این لیک ای تو شنگ



با چو فرصت یافت سر ابرو درون  
 اگر نفس از اندرون اهت زد  
 تران عوان مقتضی که شہوت است  
 تران عوان سر شدی دزد و تباہ  
 در خیر بشنو تو این پسند نکو  
 طمطراق این عید و شہو گریز  
 بر نو او از حبس دنیا و نبرد  
 چه عجب گرمی را آسان کند  
 سحر کاہے را بصفت کہ گند  
 ز شہتہا رفتند گرد اندفن  
 آدمی را خند نماید ساعی  
 کار سحر انیت کو دم میزند  
 اینچنین ساحر درون است سر  
 اندران عالم کہ ہست این سحر ما  
 اندران صحر کہ رست این زہر تر  
 گوید تر یاق آزمون جو سپہ  
 گفت او سحرست و دیرانی تو  
 و بخین کہے شود ما بش نبون  
 رہنمان را بر تو دوستی کہ بد  
 دل اسیر حرص و آرزو آفت است  
 تا عوانان را بقہر قست راہ  
 بین حبیبکم لکم اعدا عدو  
 کو چو بلبیس ست و بچ و بستہ  
 آن عذاب سہمی را سہل کرد  
 او ز سحر خویش صد چندان کند  
 باز کہے را چو کاہے می تند  
 نفسہا را زشت گرداند بطین  
 آدمی سازد خری را و آیت  
 ہر نفس قلب خالق می کند  
 ان فی الوسواس کحسد ائسم  
 ساحران ہستند جادوی کشا  
 نیز روئیدست تر یاق ای سپہ  
 کہ ز زہر مں تو ز زہر ویک تر  
 گفت مں سحرست و دفع عجب او



در بیان  
گفت پندیده که ان فی البیان  
لیک سحر دفع سحر سحران  
آن بیان اولیا و صفاست  
حاصل آن کز مهر نفس دون گزین  
این طلسم سحر نفس اندر تن  
بس در ازست این سوی آغازان  
زین گذر کن باز تا سحر سحر

سحر اوقی گفت آن خوش هلوآن  
مایه تر یاک باشد در جهان  
کز همه اغراض نفسانی جد است  
نوش کن تر یاق مرشدیت و تیز  
سوی گنج پیر کامل نقب زن  
جانب مهمان و سحر باززان  
قصه مهمان بگوید آن ماجرا

گفت پندیده که ان فی البیان  
لیک سحر دفع سحر سحران  
آن بیان اولیا و صفاست  
حاصل آن کز مهر نفس دون گزین  
این طلسم سحر نفس اندر تن  
بس در ازست این سوی آغازان  
زین گذر کن باز تا سحر سحر

مکر کردن عاقلان پند را بران  
مهمان مسجد مهمان کش

مسجد و مار اکمن زین مهتم  
آتش در مازند فردا دونه  
بر بستان مسجد او بد ساسله  
چونکه بد نام ست مسجد او جسد  
که نه ایم امین ز مکر دشمنان  
که تان پیود گردون را بگر  
پیش خود تر کند یک یک نجات  
خودش و مار در منگی در وبال

پند کن جلدی بروای بوداکرم  
که بگوید دشمنی از دوشمنی  
که بستاند او را طالع  
بستان قتل بر سجد  
ستمت بر ما منهای سخت جان  
هین برو جلدی مکن سود سپهر  
چون تو بسیاران بلا فیده ز نجات  
پند برو کوتاه کن این قیل و قال

جواب گفتن مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع حارس

در بیان  
گفت پندیده که ان فی البیان  
لیک سحر دفع سحر سحران  
آن بیان اولیا و صفاست  
حاصل آن کز مهر نفس دون گزین  
این طلسم سحر نفس اندر تن  
بس در ازست این سوی آغازان  
زین گذر کن باز تا سحر سحر

در بیان  
گفت پندیده که ان فی البیان  
لیک سحر دفع سحر سحران  
آن بیان اولیا و صفاست  
حاصل آن کز مهر نفس دون گزین  
این طلسم سحر نفس اندر تن  
بس در ازست این سوی آغازان  
زین گذر کن باز تا سحر سحر

*[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]*

گفت اے یاران ازان دیوانم  
 کو دیکھ کے کو حارس کشتی بد سے  
 تار میدی مرغ ازان طبلیک کشت  
 چو کہ سلطان شاہ محمود کریم  
 با سپاہی همچو استارہ اشتر  
 اشترے بڑ کو بڑے حال کوس  
 یانگ کوس طبل بڑی روز و شب  
 اندران مزرع درآمد آن شتر  
 عاتقے گفتش مزن طبلیک کہ او  
 پیش او چو پود پتوراک طبل  
 عاتقہ من کشتہ و قرآن لا  
 خود پتوراک کشت این تمید  
 اے حرفیان من ازانہا ہستم  
 من چو اسمعیل یا تم بے حذر

کہ ز لاجو لے ضعیف آید سپہ  
 طلبکے در دفع مرغان می زد  
 کشت از مرغان بد بخون کشت  
 برگذر زرد آن طرف عظیم  
 انبہ و فیروز صف در ملک گیر  
 بجنتی بد پیشتر و همچون خروس  
 مے زدن اندر خرچ و در طلب  
 کودک آن طبلیک بزد در حفظ  
 بجنتی طبلست و با آتشست  
 کہ کشتہ او طبل سلطان بیت کفل  
 جان من نو تکلم طبل بالا  
 پیش آنچه دیدہ است این دیدہ  
 کہ خیا لائے درین رہہ بلستہ  
 بل چو اسمعیل آزاد مہر

[illegible]

فارعنم از طس طراق و از ریا  
گفت پیغمبر که جادوئی تسکنت  
بهر که بنید مر عطار اصد عرض  
جسمه در باز از ان گشتند بند  
ز در انباناناشسته منتظر  
چون به بنید کاله در برج میش  
گرم زان ماندست با آن کو ندید  
همچنین علم و هنر با سکه و حرف  
تا به از جان نیست جان باشد غریز  
لعبت مرده بود جان طمس را  
این تصور وین تخمیل لعبت است  
چون طفلی رست جان شد در صال  
نیت محرم تا بگویم بے نفاق  
مال و تن برت اندر زان فنا  
برفازان از من اولیست  
وین عجب طفلی است در توای مین  
هر گمان تشنه یقین است اسی سپر

قل تعالو گفت جانم ریا  
بالعیطه من یقین بالخلفت  
ترود در باره عطار ازین عرض  
تا چو سودا فت اوال خود دهنه  
تا که سودا آید بیدل آید مصر  
سرگرد و شش از کالای خویش  
کالهاس خویش راجع و فرید  
چون ندید افرود از انما و شرف  
چون به آمد نام جان شد چیز نیر  
تا نگشت او در بزرگی طفل زرا  
تا تو طفلی پس بدانت حاجت است  
فارع از حس است و تصویر و خیال  
تن زدوم و اندر علم بالوفاق  
حق خریدارشش که اندر شتری  
که توئی در شک یقینی نیست  
که نهی پرو به بستان یقین  
سے زند اندر تر از ایه بال و پر

بج

فارعنم از طس طراق و از ریا گفت پیغمبر که جادوئی تسکنت بهر که بنید مر عطار اصد عرض جسمه در باز از ان گشتند بند ز در انباناناشسته منتظر چون به بنید کاله در برج میش گرم زان ماندست با آن کو ندید همچنین علم و هنر با سکه و حرف تا به از جان نیست جان باشد غریز لعبت مرده بود جان طمس را این تصور وین تخمیل لعبت است چون طفلی رست جان شد در صال نیت محرم تا بگویم بے نفاق مال و تن برت اندر زان فنا برفازان از من اولیست وین عجب طفلی است در توای مین هر گمان تشنه یقین است اسی سپر

قل تعالو گفت جانم ریا بالعیطه من یقین بالخلفت ترود در باره عطار ازین عرض تا چو سودا فت اوال خود دهنه تا که سودا آید بیدل آید مصر سرگرد و شش از کالای خویش کالهاس خویش راجع و فرید چون ندید افرود از انما و شرف چون به آمد نام جان شد چیز نیر تا نگشت او در بزرگی طفل زرا تا تو طفلی پس بدانت حاجت است فارع از حس است و تصویر و خیال تن زدوم و اندر علم بالوفاق حق خریدارشش که اندر شتری که توئی در شک یقینی نیست که نهی پرو به بستان یقین سے زند اندر تر از ایه بال و پر

[illegible]

عاشق آنم که هر آن آن است  
من نلایسم در بلا فم بجو آب  
چون بزم چون حقیق محزن است  
هر که از خورشید باشد پشت گرم  
بمچو روی آفتاب بچند  
هر میب سخت رو بد در جهان  
روگردانید از ترس غنی  
سنگ باشد سخت رو چشم شوخ  
کان کلخ از خشت زن یکخت شد  
گو سفندان گریون انداز حساب  
کلکم راع بنی چون راعی ست  
از ربه چو پان نترسد در بند  
گر زند بانگ ز قهر او بر ربه  
هر زمان گوید بگو شمع سخت نو  
من ترا عکس و گریان زان کم  
تلخ گرداغم ز عنما خوسه تو  
نمی تو صیادنی نه جوایب منی

عقل و جان جاندار یک جان است  
نیست در آتش کشتی ام خطر آب  
چون نباشم سخت روشت من است  
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم  
گشت رویش خشم سوز و دزد  
یک سواره کوفت جیش شنان  
یک تنه تنه باز در عالم  
او ترسد از جهان پر کلخ  
سنگ از صنع خدای سخت شد  
را سببه شان کی تیرسد انقباب  
خلق مانند ربه او ساعی ست  
لیک شان حافظ بود از گرم و سرد  
وان زهرست آن که دارد بر ربه  
گر ترا عکس کس عکس گین منو  
تاکت از چشم بدان پنهان شرم  
تا بگرد و چشم بد از ربه تو  
بسته و افکنده را سببه منی

عقل و جان جاندار یک جان است  
نیست در آتش کشتی ام خطر آب  
چون نباشم سخت روشت من است  
سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم  
گشت رویش خشم سوز و دزد  
یک سواره کوفت جیش شنان  
یک تنه تنه باز در عالم  
او ترسد از جهان پر کلخ  
سنگ از صنع خدای سخت شد  
را سببه شان کی تیرسد انقباب  
خلق مانند ربه او ساعی ست  
لیک شان حافظ بود از گرم و سرد  
وان زهرست آن که دارد بر ربه  
گر ترا عکس کس عکس گین منو  
تاکت از چشم بدان پنهان شرم  
تا بگرد و چشم بد از ربه تو  
بسته و افکنده را سببه منی









پس برو شیرین خوش با اختیار ز آن حدیث تلخ میگوم ترا ز آب سرد انگور آفریده زهر تو ز تلخی چونکه دل پر خون شوی هر که او اندر بلا صارت شد فانغ آئی گرتور نیزند حسیل سگ تکاری نیست و اطق نیست	سردی نشدی نشدی نشدی نشدی نشدی نشدی	نمی بستنی و کرا هست دزد دار تا ز تلخی با نسرو تویم ترا سروی و افسردگی بیرون خند پس ز تلخیها همه بیرون شوی مقبیل این در گه فاخته شد آن زمان شیرین شوی همچون عسل خام و ناجوشیده جز بی وقت نیست
---	--	--

تمثیل صابر شدن مومن چون او بر سر ملا و وقت شود

آن خود گفت آرتچین ستایستی تو درین جوشش چو معمار مینی همچو یلیم بر سر مزن زخم و دانع تا که خود را در دهم در جوش من زانکه انسان در غنا طاعی شود پیل چون در خواب بنید میندرا	نشدی نشدی نشدی نشدی نشدی نشدی	خوش بچشم یاریم ده راستی کچلیزم مزن که بس خوش می ننی تا نه بنیم خواب هندستان و باغ تا بهی یاریم درین آغوش من همچو پیل خواب بین باغی شود پیلان را نشود آرد و عشا
--	--	---

غذافتق که با نوباخته و حکمت در جوشش و اشتق که با نوباخته و

آن سستی گوید و اگر پیش ازین چون پوشیدم جها ز آوری	نشدی نشدی	من چو تو بودم ز اجزای زمین پس پذیرا گشتم و اندر خوری
--	--------------	---

بسم الله الرحمن الرحیم... (Marginal notes in Persian script surrounding the main text)

من مخلصی که نشوید قوت تا نیست نهی سوسه دل محمدی در قول تا نگردد آتش بیای تا نیست باین منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی

کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی  
کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی  
کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی

چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکشتا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان	چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکشتا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان	چون شدی تو روح پس بار دیگر از حسد امی خواه تا زین نکشتا ز آنکه از قرآن بس گره شدید مرسن نیست جرمی ای غمخوار جانب آن عاشق بخوش جان
---	---	---

باقی قصه مهمان آن مسجد همان کس و ثبات و صدق عزم او

آن غریب شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از اے بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل را چپه یاری می کنی اے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف	آن غریب شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از اے بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل را چپه یاری می کنی اے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف	آن غریب شهر سر بالا طلب مسجد اگر کر بلا بے من شوی پس مرا بگذر از اے بگریه یار گر شدید اندر نصحت جبریل جبریل را رو که من فرخنده جبریل را چپه یاری می کنی اے برادر من بر آذر چاکم جان جوانی فراید از علف
---	---	---

کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی  
کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی  
کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی

کتاب خیر و درم از این منی که چون نهییم و آتش بود این منی که چنانچه آتش نهییم می از اید جان جوانی علی



بود روزی تا دو علیه السلام که محتاط بود از راه آوردن و آنچه بود از آنچه بر او علیه السلام او را برای غزوه فتاده بگشود و خود از راه آمدن و کجاست که محتاط است

این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تبریز  
 چاپ کرده و در آنجا به فروش رسانیده و در  
 آنجا به فروش رسانیده و در آنجا به فروش رسانیده

سررون اور دھون طعانہ

[illegible]

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱

پس در این کتاب که در این کتاب است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

سج و جہد بہریت موم و مسرورہ

جله سراسر فسانه است و فسون

چون کتاب التبیان را هم بر آن

فیت تحقیق و تمیق لب

کو دکان خرد و فروشش سے کہنے

ذکر آدم گندم و آبیس و مار

فکر کنویم که چشم قوطب از تن  
فکر کنمان و چشم از خطا قتل

فول اسما و زو جبر

[illegible][illegible]

در بیس و سیمان و سبا

[illegible]

وَأَرْسَلْنَا مَرْيَمَ وَحَمْلَهَا فِي سُورٍ مُّمْتَصِنٍ ۖ وَنُفِثْنَا بِهَا فِي رِيحٍ مُّمْتَسِكَةٍ ۖ

ذکر صالح نامت و تقسیم آب	ذکر ادریس و مناجات و جواب آب
--------------------------	------------------------------

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page, mostly illegible due to fading.)*

درجہ امتیاز  
 فارسی  
 عربی  
 منطق  
 فلسفہ  
 ریاضی  
 نجوم  
 طب  
 فقه  
 شریعت  
 تاریخ  
 جغرافیہ  
 لغت  
 شعر  
 کلام  
 حدیث  
 تفسیر  
 فرائض  
 زکات  
 صدقہ  
 حج  
 عمرہ  
 مناسک  
 مذہب  
 اخلاق  
 سیرت  
 مناقب  
 شہداء  
 ائمہ  
 صلوات  
 بر  
 اہل  
 بیت  
 علیہم  
 السلام  
 و  
 آلہم  
 السلام  
 و  
 سلم  
 و  
 صلوات  
 بر  
 اہل  
 بیت  
 علیہم  
 السلام  
 و  
 آلہم  
 السلام  
 و  
 سلم

\_\_\_\_\_



[illegible][illegible][illegible]

و اما در علم معانی + و دیگر چون وجاری نیازی علم معانی + و لا جرم متوجه حضرت مولای رابین ترجمه قرآن قرآن شناس کما هر چه می آید و تحقیق شناسی و در هر نقطه مصداق است و تحقیق حال نیست که اگر

[illegible]





آدمی بچوں فسون عیسیٰ ست  
قلب مومن ہست بین الامین  
کون یک لقمہ چوبک شاید گلو  
آن بچین کزوی گز این گشت تو  
آن نگر کہ مردہ جیت نوشت  
آن بین کہ بحر اخضر استگافت  
یک قدم بآپیش نہ بنگر سپاہ  
انہ کے پیش آجین در گرد مرد  
کو ہمارا مردی او پر کنند  
اکوہ طور از نقد مشن قاص گشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين الطيبين الطراز  
المعظمين المعجزين المعجزة

کو ہما اندر پیش نالان شدہ  
 ہر دو مطرب مست و رعنق شدہ  
 ہر دو حسم آواز ہم پدہ شدہ  
 بہرین از محمد مان پیریدہ  
 آتش شوق از دلش شعلہ زدہ  
 کو بہار اپشت آرد آن شام

آدمی همچو عصای موسی است  
 در گف حق بهر داد و بهر زین  
 ظاهراً چوبے ولیکن پیش او  
 تو بمبین ز افسون عیسی حرف و سخن  
 تو بمبین ز افسونش آن لہجات سب  
 تو بمبین مر آن عصا را سهل یافت  
 تو ز دوری دیدہ چہ سہر سیاہ  
 تو ز دوری مے نہ بینی جز کہ گرد  
 پید ہا را گرد اور روشن کند  
 تو ن بر آمد موسی از اقصای دشت

آدمی همچون فسون عیسی است  
 قلب مومن ہست بین الایمین  
 کون یک لقمہ چو بکشاید گلو  
 آن بین کزوی گزین گشت موتا  
 آن نگر کہ مردہ بہرست و شست  
 آن بین کہ بحر اخضر را شکافت  
 یک قدم پایش نہ بنگر سیاہ  
 اندکے پیش آہمین در گرد مرد  
 کو ہمارا مردی اور بر کند  
 کوہ طور از مقدس تقاص گشت

تفسیر قولہ تعالیٰ یا حیال اوبی معوۃ الطیر  
 وی داوود از فروش تابان شدہ  
 وہ باد او دگشتہ ہر سہ  
 یا جبال اوبی امر آں  
 گفت داوود اتو حجت دیدہ  
 ی غریب فردی موش شدہ  
 طربان خواہے و قال فدیہم

کو ہما اندر پیش نالان شدہ  
 ہر دو مطربست و عشق شدہ  
 ہر دو حسم آواز ہم پردہ شن  
 بہر من از حسد مان بریدہ  
 آتش شوق از دلست شعلہ زدہ  
 کو ہمارا پشت آرد آن شہیم



آنکه منم نبینم آن آب حیات	آمار با هم عاشقان رازین مات
گر چنان گنبد از زمان نیکنه	جرعه بر گو زبان حق ریخته
نی بگیرم گفت و پند آن خجسته	دل نگردهم بکس طعن مستقیم

مثل زدن رسیدن کوه اسپان ز خوردن بسبب بخوریدن بایسان

آنکه فرمود دست او اندر خطاب	آگره و مادر همه خورند آب
مے شخولید ندیدم آن کوه	بهر اسپان که ملازین آب خور
آن شخولیدن بکره می رسید	سر می برداشت و ز خود می رسید
مادرش پرسید کامی کوه چو	می رمی هر ساعتی زین استقا
گفت کوه مے شخولند این گروه	و اتفاق باگ شان دادم شکوه
پس دلم می لرزد از جامے رود	و اتفاق نغمه غم می رسد
گفت مادر تا جهان بود ستاین	کار افتاد بایان بدند اندر زمین
این تو کار خویش کن ای ارمیده	زود کایشان ریش خود می کنند
وقت تنگ و میر و آب فراخ	پیش از آن که بحر کردی شاخ
شهره کاریزی ست پر آب حیات	آب کش تا بروند از تو نبات
آب خضر از جوی لطف اولیا	می خوریم ای تشنه غافل بیا
گر نه مبینی آب کورانه لطف	سوی جو آور سپودر جوی زن
چون شنیدی کاندین جو آب	کور ر ر طلبد باید کار بست

اینکه منم نبینم آن آب حیات  
 آنکه فرمود دست او اندر خطاب  
 آن شخولیدن بکره می رسید  
 مادرش پرسید کامی کوه چو  
 گفت کوه مے شخولند این گروه  
 پس دلم می لرزد از جامے رود  
 گفت مادر تا جهان بود ستاین  
 این تو کار خویش کن ای ارمیده  
 وقت تنگ و میر و آب فراخ  
 شهره کاریزی ست پر آب حیات  
 آب خضر از جوی لطف اولیا  
 گر نه مبینی آب کورانه لطف  
 چون شنیدی کاندین جو آب

اینکه منم نبینم آن آب حیات  
 آنکه فرمود دست او اندر خطاب  
 آن شخولیدن بکره می رسید  
 مادرش پرسید کامی کوه چو  
 گفت کوه مے شخولند این گروه  
 پس دلم می لرزد از جامے رود  
 گفت مادر تا جهان بود ستاین  
 این تو کار خویش کن ای ارمیده  
 وقت تنگ و میر و آب فراخ  
 شهره کاریزی ست پر آب حیات  
 آب خضر از جوی لطف اولیا  
 گر نه مبینی آب کورانه لطف  
 چون شنیدی کاندین جو آب

اینکه منم نبینم آن آب حیات  
 آنکه فرمود دست او اندر خطاب  
 آن شخولیدن بکره می رسید  
 مادرش پرسید کامی کوه چو  
 گفت کوه مے شخولند این گروه  
 پس دلم می لرزد از جامے رود  
 گفت مادر تا جهان بود ستاین  
 این تو کار خویش کن ای ارمیده  
 وقت تنگ و میر و آب فراخ  
 شهره کاریزی ست پر آب حیات  
 آب خضر از جوی لطف اولیا  
 گر نه مبینی آب کورانه لطف  
 چون شنیدی کاندین جو آب



قصہ قصہ مہمان و مسجد مہمان کش

خفتہ در مسجد خود اور خواب کو  
خواب مرغ و ماہیان باشد ہمے  
نیم شب آواز باہولی رسید  
بہج کرت این چنین آواز سخت

مرد غمت گشتہ چون خید بچو  
عاشقان رازیر غقاب سے  
کایم آیم بر سرت امی مستفید  
می رسید و دل ہی شد تحت تحت

تَفْسِيرُ آيَةِ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ جُنُودَكَ وَرِجَالَكَ وَشَاكِرُهُمْ فِي  
الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ دَعْوَعْتَهُمْ وَمَا يَعْزِمُ الشَّيْطَانُ لِلْأَعْمُورِ

تو چو غم دین کنی با اجتماع  
 که مروان سونیدیش ای غوی  
 بنوا گردی زیاران وابرے  
 تو ز بیم باگب آن دیو بعین  
 که با فردا و پس فردا مر است  
 مرگ را بینی که او از چپ مر است  
 باز غم دین کنی از بیم و جان  
 پیش سلاح از علم سلای حکم  
 باز یاسگی بر زنده بخت تو زمر

دیو یانگت بر زنده اندر نه ساد  
 که اسیر رخ و دور ویشی شوے  
 خوار گردی و پشیمانی خوے  
 و اگر نری و ضلالت از یقین  
 راه دین پویم که مهلت پیش است  
 می کشد هم سایه را تا باگب خاست  
 مرده سازی خوشیست را کنان  
 که من از خوئی تیارم پاسے کم  
 که تیرس و باز گرد از تیغ فقر

۳۶۵

**قصه مهران و مسجد مهران کس**

مرد غریب گشته چون خید بخت  
عاشقان را زیر غرقاب شمع  
کایم آیم بر سر ای مستفید  
می رسید دل همی شد سخت سخت

خفته در مسجد خود ادا خواب کو  
خواب مرغ و ماهیان باشد همه  
نیم شب آواز باهولی رسید  
بج کرت این چنین آوازه سخت

**تفسیر آیه وَاجْلِبْ عَلَیْهِمْ جَنَاحُ رَجُلٍ وَشَارِکُھُمْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِزِّهِمْ وَمَا یَعْبُدُھُمُ الشَّیْطَانُ لِلْأَعْوَرِ**

و یو یانگت برزند اندر نرساد  
که اسیر پنج و در ویشی شو  
خوار گردی و پشیمانی خو  
و اگر نری و ضلالت از یقین  
راه دین پویم که مصلحت پیش است  
می کشد همسایه را تا باگ خاست  
مرد سازای خوشنیت را یک مان  
که من از خونی نیارم پاسب کم  
که تیرس و باز گرد از تیغ فقر

تو چو غم دین کنی یا اجمساد  
که مروزان سویندیش ای غوی  
بنوا گردی زیاران وابر  
تو زیم بانگ آن دیو بعین  
که با فردا پس فردا مر است  
مرگ را بینی که او از چپ و راست  
باز غم دین کنی از بیم و جان  
پیش سلاح از علم ساری و حکم  
باز یاسنگی برزند بر تو زمر

[illegible]

آن سلاح علم و فن را بطنی  
در حین ظلمت نماند آفتاب  
بند کرد دست و گرفت خلق را  
که روان کافران ز اهل تیور  
همیت بانگ خدائی چون بود  
مرگس را نیست زان همیت نصیب  
عنکبوتیان مے گس گیرند و بس  
کز و فرار و نه بر یکد و عقاب  
بانگ دیوان گله بان اشقیات  
آنیامین و نهیم بنیا و کور

[illegible]

<p>رسیدن با بگ طلسم نیم شب مهران مسجد را</p>	<p>بشنو اکنون قصه آن با بگ سخت</p>
<p>که زلفت از جابدان آن نیک بحث</p>	<p>گفت چون ترسم چو هست این طبل عید</p>
<p>ما دهل ترسد که زخم اورا رسید</p>	<p>می دلمهای تویی شبی طوب</p>
<p>قشمان از عید جان شد زخم خوب</p>	<p>شد قیامت عید و بیدنیان دهل</p>
<p>با چو اهل عید خندان سچو گل</p>	<p>بشنو اکنون این دهل چون با بگ نو</p>
<p>ویگ دولت با چگونگی می پرد</p>	<p>نیکو بشنود آن دهل آن که دودید</p>
<p>گفت چون ترسد دلم از طبل عید</p>	<p></p>

[illegible][illegible]







در دل صد رجب جان مهر آمده  
آه سوزانش سوی گردون شده  
گفت با خود در سحر که کاسه احد  
او گناهی که دو ما دیدیم لیک  
خاطر مجسم ز ما ترسان شود  
من ترسانم فوج و یاده را  
بهر دیک سر داور می رود  
ایمان را من ترسانم لعلم  
پاره و دوزم پاره در موضع خشم  
ست ستر مرد چون پنج درخت  
در غور آن پنج رسته بر گها  
بر فلک بر راست ز اشجار و فدا  
چون برست از عشق بر پاهمان  
سج می زد و دلش عفو گنه  
که ز دل تامل یقین روزن بود  
مقتل خود سقالت و و چراغ  
پنج عاشق خود نباشد وصل جو  
لیک عشق عاشقان تن ز کس

در دل صد رجب جان مهر آمده  
حال آن آواره ما چون بود  
رحمت ما را نمیدانست نیک  
لیک صد امید در ترشش بود  
آنکه ترسد من چه ترسانم و را  
نمی بداند که جوشش از سر سرود  
خافان را ترس بر دامن غلم  
هر کس را شربت اندر خود هم  
زان بر وید بر گماشت از چوب سخت  
در درخت و در نفوس و در نهان  
اصلها ثابت و فرعی است شما  
چون زوید در دل صدر جهان  
زانکه از دل تامل آه روزنه  
سجی جدا و دور چون دوق بود  
نورشان مخرج باشد و مساع  
که معشوقش بود جو یاسه او  
عشق معشوقان خوش و فربه کند

در دل صد رجب جان مهر آمده  
آه سوزانش سوی گردون شده  
گفت با خود در سحر که کاسه احد  
او گناهی که دو ما دیدیم لیک  
خاطر مجسم ز ما ترسان شود  
من ترسانم فوج و یاده را  
بهر دیک سر داور می رود  
ایمان را من ترسانم لعلم  
پاره و دوزم پاره در موضع خشم  
ست ستر مرد چون پنج درخت  
در غور آن پنج رسته بر گها  
بر فلک بر راست ز اشجار و فدا  
چون برست از عشق بر پاهمان  
سج می زد و دلش عفو گنه  
که ز دل تامل یقین روزن بود  
مقتل خود سقالت و و چراغ  
پنج عاشق خود نباشد وصل جو  
لیک عشق عاشقان تن ز کس





مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۱۰۰



گر بگویم شرح این مجید شود  
حاصل آنکه هر که او طالب بود  
آدمی سیوان نبائی و حساد  
بی مرادان بر مرادی می تند  
لیک میل عاشقان لاغر کند  
عشق معشوقان دور رخ افروخته  
کهر با عشق بشکل بے نیاز  
این رها کن عشق آن تنه دمان  
و دو آن عشق و عین آتشکده  
لیک از ناموس و پوشش و آبرو  
رحمتش مشتاق آن مسکین شده  
عقل حیران کاین عجب اور کشید

مثنوی هشتم دشمن کاغذ شود  
جان مطلوبش بر در غیب بود  
هر مراد و عی عاشق هر بے مراد  
وان مرادان جذباتیان میکنند  
میل معشوقان خوش و باغ کند  
عشق عاشق جان اور آهسته  
کاه می گوشت دران راه دراز  
افت اندر سینه صدر جهان  
رفت در مخدوم او شفق شده  
شرم می آید که واجوید ازو  
سلطنت زین لطفت مانع آند  
پاکش زان سویدین جانب بود

میل آن  
غالب  
میل  
بود  
بود  
بود

عاشق  
عاشق  
عاشق  
عاشق  
عاشق  
عاشق

عاشق

مثنوی هشتم دشمن کاغذ شود  
جان مطلوبش بر در غیب بود  
هر مراد و عی عاشق هر بے مراد  
وان مرادان جذباتیان میکنند  
میل معشوقان خوش و باغ کند  
عشق عاشق جان اور آهسته  
کاه می گوشت دران راه دراز  
افت اندر سینه صدر جهان  
رفت در مخدوم او شفق شده  
شرم می آید که واجوید ازو  
سلطنت زین لطفت مانع آند  
پاکش زان سویدین جانب بود











وقت برگشت مدینه رسول  
 ناگهان اندر حق شمع رسل  
 آمدش بنیام از دولت که رو  
 گاندرین خواری بقدرت قحط است  
 یگر آتش چو که و اگر دلفت  
 قلمها هم گرد آن دلقها  
 و ریاست آن تو بگرگان فریق  
 زهر خواری را چو شکر می خورد  
 بهر عین عجبم نه از بهر شج  
 آشنایان شاد اند اندر قهر چاه

در فقری هر یک صد شهر پار  
هر کجا و بس بود خود نه نشین

در خزان فاقه صد همچون بسار  
فوق گردون ست نی زیر زمین

تفسیر حضرت امیر محمد علی علیه السلام که لا فضل لکونی علی یونس بن ممتی

گفت یمنی که معراج مرا  
آن من برج و آن اوتیب  
قرب نمن بالانسی فتن  
نیت را چه جای بالایت زیر  
کارگاه گنج حق در نیستی ست  
حاصل این شکست ایشان ای کیا  
آنچنان شاد اند در دل و تلف  
برگ بی برگی همه قطع است  
آن کی گفت ارجان ست آن فری  
چونکه او بدل شد و شادیش  
پس بقبر دشمنان چون شاد شد  
شاد شد جانش که بر شیران ز  
پس بد استیم که آزاد نیست  
در نه چون خند که اهل آن جهان

نیت بر معراج یونس است  
ز آنکه قرب حق بودست از یس  
قرب حق از حبس هستی رستن ست  
نیت را نی زود و نی در دست ویر  
غره هستی چه دانی نیست چیست  
می نماند هیچ با شکست ما  
همچو مادر وقت اقبال و شرف  
فقر و خواری افتخارست و علوت  
چون بخت بدید او چو مار بسته ویر  
نیت زمین زنمان و زمین آراوش  
چون ازین فتح و ظفر پادشاه شد  
یافت آسان نصرت و دوست و ظفر  
جز بد نیاد لخنش و دل شاد نیست  
بر بد و نیک اند مشفق مهربان

در فقری هر یک صد شهر پار  
هر کجا و بس بود خود نه نشین  
در خزان فاقه صد همچون بسار  
فوق گردون ست نی زیر زمین  
تفسیر حضرت امیر محمد علی علیه السلام که لا فضل لکونی علی یونس بن ممتی  
گفت یمنی که معراج مرا  
آن من برج و آن اوتیب  
قرب نمن بالانسی فتن  
نیت را چه جای بالایت زیر  
کارگاه گنج حق در نیستی ست  
حاصل این شکست ایشان ای کیا  
آنچنان شاد اند در دل و تلف  
برگ بی برگی همه قطع است  
آن کی گفت ارجان ست آن فری  
چونکه او بدل شد و شادیش  
پس بقبر دشمنان چون شاد شد  
شاد شد جانش که بر شیران ز  
پس بد استیم که آزاد نیست  
در نه چون خند که اهل آن جهان  
نیت بر معراج یونس است  
ز آنکه قرب حق بودست از یس  
قرب حق از حبس هستی رستن ست  
نیت را نی زود و نی در دست ویر  
غره هستی چه دانی نیست چیست  
می نماند هیچ با شکست ما  
همچو مادر وقت اقبال و شرف  
فقر و خواری افتخارست و علوت  
چون بخت بدید او چو مار بسته ویر  
نیت زمین زنمان و زمین آراوش  
چون ازین فتح و ظفر پادشاه شد  
یافت آسان نصرت و دوست و ظفر  
جز بد نیاد لخنش و دل شاد نیست  
بر بد و نیک اند مشفق مهربان

این همه گفتند در زیر زبان  
 آن سیران با هم اندر بحث آن  
 تا موکل نشود در اجهل  
 این سخن در گوش آن سلطان نه  
 آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از بعض ایشان بر شهادت او  
 اگر چه نشنید آن موکل این سخن  
 رقت در گوشتی که پدر آن من لکن  
 بوی پیرایان یوسف را ندید  
 آنکه حافظ بود یعقوبش شنید  
 آن شمایطین بر عنان آسمان  
 نشنوند آن سر لوح غیبیان  
 آن محمّد خست و کیه زده  
 آمده سرگرد او گردان شده  
 آن خور و حلوا که رزقش است باز  
 آن کنگستان او باشد دراز  
 آن خیم ثاقب گشته حارس دیوران  
 که بهل دزدی ز احمد سرستان  
 ای دویده سوی دکان از گاه  
 این مسجّد و بخور رزق از آله  
 فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر آن سیران را  
 پس رسول آن گفت شان را فهم کرد  
 گفت آن خسته نبودم از فهم  
 مرده اند ایشان و پوسیده فنا  
 مرده کشتن نیست مردی پیش  
 خود کینند ایشان که زده و زنگاف  
 چونکه من پافشرم اندر صاف  
 است گمگی کا ز او بود دید و کین  
 من شمار بسته می دیدم چنین  
 ای بنای زده بملک و خاندان  
 مرد عاقل انترت بر زود بان  
 نقش تن را تا قدا و ارم طشت  
 پیش چشم کل ات آت گشت





۳۶۲

گر تن را سه می خواند آئین  
 هست همتاد و دولت و بدن  
 علت آید تا بدن را بگسلد  
 چار مرغ آید این عناصر پیا  
 پای شان از هر که چون باز کرد  
 جذبه این اصلها و فرما  
 تا که این ترکیب را برود  
 حکمت حق مانع آید زین عجب  
 گوید ای اجزا اجل مشهور نیست  
 چونکه هر چه بر وجود یار اتفاق

که ز ناری راه اصل خویش گیر  
 او کششهای عناصر کسین  
 تا عناصر سر به سر گر او آبله  
 مرگ و بر خوری و علت پاکش  
 مرغ هر عنصر یقین پروا کرد  
 هر دمی رنج نهد و جسم ما  
 مرغ هر جسم را باصل خود پرد  
 جمع شان دار و صحبت تا اجل  
 پر زدن پیش از اجل تان نبودست  
 چون بود جان غریب اندر فراق

مختب شدن جان نیز معالیم ارواح  
 غربت من تلخ تر من غریبم  
 زان بود که اصل او آمد از ان  
 زانکه جان لامکان متکویست  
 میل تن در مانع و مانع است و در کم  
 میل تن در کسب سباب علف  
 زین محبت را و کسب خون را بزلان

گوید ای اجزای هست فریتم  
 میل تن در سبزه و آب و ان  
 میل جان اندر حیات و در جیست  
 میل جان در حکمت است و در علوم  
 میل جان اندر ترقی و شرف  
 میل عشق آن شرف هم سوی جان

این متن در حاشیه بالا به صورت عمودی درج شده است و شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است.

این متن در حاشیه راست به صورت عمودی درج شده است و شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است.

این متن در حاشیه پایین به صورت عمودی درج شده است و شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است.









ماہر کا ہر صفت اور کمالات کی نسبت ہر ایک صفت پر بھی ضابطہ اور قواعد کی ضرورت ہے۔ مثلاً اگرچہ اس کی نسبت ہر ایک صفت پر بھی ضابطہ اور قواعد کی ضرورت ہے۔ مثلاً اگرچہ اس کی نسبت ہر ایک صفت پر بھی ضابطہ اور قواعد کی ضرورت ہے۔

[illegible]

ہست خدا  
 ہمیں گویا  
 روت  
 ست  
 سب  
 غنہ  
 سب  
 پان  
 مان  
 شہا  
 سیم  
 بے  
 زبان  
 ساد  
 قوم  
 مان

[illegible]

مادر سے  
تکیر ای  
نصاف  
ست و خرم  
رجس و  
بہد ما کہ  
ملکت یو  
بستہ  
پست  
خلق سو  
مضطر  
وارہ  
سایہ پر  
نہ شاہ  
ست ظلم  
ستہ از و  
مارا چارو

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

ق قدرت  
 نسیم کرم  
 ای انصاف  
 م که از مادر  
 با طالم کجا  
 م آن رو  
 نیست  
 پ خد  
 مان از د  
 مار کن  
 پید دو  
 از ناله  
 الکت  
 سوی آس  
 از دست  
 تنگ  
 و عیا

تو در اقبال  
را ازین عمر  
مان گفت  
آن ظالم  
ب در عهد  
را در ط  
بند نور ط  
طین کس  
نیم ظالم  
ن دوست  
الابری  
ع  
اویم از  
کے مظلوم  
نہ واوین  
لم اویر  
صیح  
ایمان بکان کن  
کی کرد

۳۴۰  
ک  
ا  
داود و ما  
پس سلیس  
کیست  
امی عجب  
چون که ماز  
چون بر  
هک شیا  
صل ط  
ملک زار  
تا ب  
تا نه نژد  
زان  
شکر  
گفت پنه  
پنه  
ظلم او بر ما  
و در قفس  
قفس و در قفس  
و در قفس





عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید

باز گردم جانب صبر رحمان  
دست نوازش عاشق خود را نمان  
بر گرفتار سر نهاد اندر کنار  
بر رخسار می کرد اشک نثار  
می کشید از بهیشتی اش و بیان  
اندک اندک از کرم صدر جهان  
بانگ زد و در گوش او شہ گای گدا  
ز شکار آو روت دامن کشا  
جان تو کا نذر فرام می طلبید  
چونکہ ز بهارش رسیدم چون رسید  
اسے بدیدہ در فرام گرم و سوز  
با خود آ اند میخودی و باز گرد  
منع خانه اشترے را بی خود  
چون خبانه منع اشتر پناہ  
فائز منع است عقل و بهوش ما  
باقیہ چون سر کرد در آب و گلش  
خاکه منع است عقل و بهوش ما  
رو فضل عشق انسان را فضل  
نہ جاہل ست او اندرین شکل تنگاز

عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید

عقل کے ماند چو باشد سرده او  
کُل شے مالک الا وجهه  
مالک آمدیش و جیش هست و نیست  
هستی اندر نیستی خود طرفه است  
اندرین محضر خرد باشد ز دست  
چون قلم ایچا رسیده قند شکست  
نواختن مستوق عاشق بیوشش و رانا بهوش باز آید



[illegible][illegible][illegible]

















<p>             بانگِ مرغانِ بشنوی اندر مطاف              آن کیے آویخت و دیگر از نشاط              پیشش آن آوازها کیسان بود              وان درخت دیگر از باغ              زانکه سر پوشیده میخوشید دیگر              جوش صدق و جوش زویر و ریای              رود و ماعنی دست او روشناس              چشم بقیعوان هموروشن کند              کن بخاری دور ما ندیم اسے سپر         </p>	<p>             بانگِ سپانِ بشنوی اندر مصاف              آن کیے از حقد و دیگر از رتباط              هر که دور از حالت ایشان بود              آن درخت جند از جزبم تهر              بس غلط گشتم زد یک فردر یک              جوش و نوش هر کس گوید بی              گزندی دیند هاسے روشناس              آن دماغی که بران گشش تند              بین بگو احوال آن خست و جگر         </p>
---	---

یافتن عاشق مشوق را در بیان آنکه جویند و یابند و بود و گشتن  
طالب نشیما و حید و حیدر صدق رسول الله علیه و آله و سلم  
و من یعمل فیقال و دره خیر آریه و من یعمل فیقال و دره شکر آریه

<p>از خیال وصل گشته چون خیال عاقبت جوینده پاننده بود</p> <p>عاقبت زان در برون آید سر عاقبت بینی تو هم روی کعبه</p>	<p>کافان جوان در جستجو پنهان سال سایه حق بر سر بسته بود</p> <p>گفت پیغمبر که چون کوی در چون نشینی بر سر کوی کعبه</p>
--	--

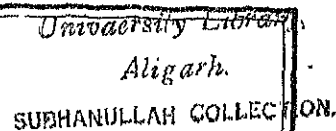
[illegible]











اعلان

تیا نشن و فرستادن کشاثر بارگاه حضرت آفریدگار عز و جل بر باد و که توده خاک پر خاشاک انظار نواز خود ساخت بوش گلانی بی نوع انسانی را  
 بخت خلافت پرست - مولف جهانی جویت از بحر احاطه او و بسط روحانی و دوحسیت از گزراعطاف او و بقضای کمال آفت خود ارتباط ممکن  
 بوجوب برابط حسن جو و با وجود حضرت انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیم پیدا کرد و غایت کلی خلاصه نکات حضرت محمد مصطفی صلعم را باطله هر دو با او تعالی  
 فخر انسان انواع میدان همین قاطع لانی ساخته و کمال شرف المخلوقات نوع آدم از بیان جسم بیرونی آراسته همانا بر خلقش غایتی مبتکار کرده که بایه امتیاز گردد  
 و سر بر تنگی جلوه عظیمه شدنی الارض شود بیشک آن نتیجه کبری و عظمت عالم صغری و بضاعت مبطنی آدمی حصول معرفت الهی است که وسیله جمیع الهی  
 و فی الله و را گفتن روست و کلیه تخنیمه مطالبی و دنیوی او را شمول بجا - اینجا است که مقبولان بارگاه و زردانی و متهمان درگاه و جهانی و تحصیل  
 طریقت سماعی جمیع میفرمودند و در توطیع منازل این طریق و در گذر جان شایر با کردند گاهی تلاش مرشد کامل رفتند و دیگر وقت مطالب کتب  
 سلوک تصوف از نهامی فاضل ششم در عده ترین و مسائل این نیت جزایه منقوی مولانا را در دست کتاب امین فیات حضرت اویلی است کل و در شریفین  
 راه موت عتبه اودی است اجل - صد اولیای کرام از طالعش بمجمل مقصد فائز شدند و هنر اصالهی عظام از مضامینش بهره یابستند و مگر از  
 غایر گریهای نساخین فغانی بلند آسمان میرسد و از کثرت اغلاط و دراهم شتاقین آسمان می چسبید تا آنکه بحر حیرت الهی بخوش آمد و کلبا گشت دانی از طر  
 بخروش یعنی تیر سیرتیه تحقیق شیخ فانی تدریق مولانا و مقتدا انجاء لانا احمد حسن صاحب حنیان ارجاء و عنان حضرت حجت شدنی از این  
 سکره مکان عالی علیین محبوب گاه هم بسمی حاجی محمد امداد الله صاحب مطیع نامی را مجاز و طبعش فرمودند و حق این است که خوش  
 اقلیم هند را شکور نمودند و از احاطه توصیف من ظاهر و باطن این مطبوع جدید و مست بیان معرفت بقصورت و از اظهار کمال آتش را با طلقه  
 مقرونه در شکل نیست که خود بویید که عطار گوید - فترول و دیگر که بقسام طبع مدینه ناظر شده بکاشش است کافی و گوی است وانی - الحمد لله که نشر لفظ  
 مجله در این مندرجه اعلانات سابقه یعنی تصحیح متن و ترمیم حواشی از ارمضلات خوانشی و تزیین تجریرات حضرت مرشد کامل حاجی صاحب ام الملام و اتحابات فی ترمیم  
 ترمیم این مندرج نسخ مباحثه تقدیر ناخیز شاعر سیاهی محقق و تخیل مضامین شرح متعدد با ختم و در غرض با تقوا و طوبی قهر سوسم ختم ختم ترمیم و ترمیم  
 پس موجود غایت حضرت باری که طبع خلایق گردد و بر او یزیدین بنطیر شود - چندین بار و در مجرم و قهر سوسم و فخر آئینه متقاضی آن بود که قیمت نسبت فترول یازدی کرده  
 اگر اعلانات سابقه شریک و ای قیمت مانع آن حضرت مولانا مروج سابق رعایت خیف خریداران اعلان کتب مجله کرده اند و فضلا قیمت مجله غیر مجله طابع  
 فرموده اند مگر که اگر کم از عدد و ناخواهد که در قهر سوسم تفصیل مجله و غیر مجله کرده آید - مگر مولانا مروج در تیار جلد و قضاات متعدد بخود گوارا کردند تا مجله در این نسبت  
 و در کثرت بلغات پیشگی واده و تجمید و ای بعضی جباله ضرب صفات ربوی و پوست آفتاب شکستن جلد با و غیر غیره امور آسید از خریداران نصف مزاج است  
 که تیر مولانا را از کتب مجله و مات فرامید با بنیر حضرت که حسب عید سابقه از مولانا کتب مجله طلب اند فرمود حضرت موصوف با وجود تحمل نقصان عظیم تمیل  
 بهلوتی نخواهند نمود عا فرمید مطیع فترال طابع و از زینات اجتناب کرده و از تبلیغ نسخا تا از از قد حاجت لک صحیحی بکار نبرد و خریداران عا لایق از تحار  
 نامدار را در دست کتاب کور از مولانا احمد حسن صاحب تزیل مسجد رنگینا کا یزیدین و نظیر و تزیلی مطیع مروج که از تبیل و تفسیر لوح و طبع بلا از این نظر  
 نمایند - بر که بیان - با و خوانست - بر مولانا طابع باشد و پس - در جداول کاغذ گنده نهایت نفیس مجله نیست غیر مجله محصولی که در  
 درجه دوم کاغذ سفید عده و مجله ۶  
 درجه سوم کاغذ بادامی عده و مجله ۴  
 ۲ - ۶ - ۴ - ۵ - ۳ -  
 چونکه هم این دفتر نسبت سابق زائد و از دست نباید بلکه غالب که رقم محصول مخالفت مرقوم بالا باشد - ۴ -



5  
۸۹۱۶۵۵۱

CALL No. { ۶۶۶ ACC. NO. ۱۳۳۴۲

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE \_\_\_\_\_ شوی روم

---


Class No. ۸۹۱۶۵۵۱ Acc. No. ۱۳۳۴۲ Book No. ۶۶۶

Author \_\_\_\_\_

Title \_\_\_\_\_ شوی روم

TIME

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
<del>NOT TO BE ISSUED</del>			
<del>PERSIAN SECTION</del>			



**MAULANA AZAD LIBRARY**

**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

